

”نظریه توطئه“ و فقر روش‌شناسی

در تاریخنگاری معاصر ایران

عبدالله شهبازی

در سال‌های اخیر مفهومی نوین به واژگان سیاسی ایران افزوده شده: ”نظریه توهم توطئه“؛ مفهومی دارای کاربرد وسیع، قابل تعمق و بحث‌انگیز! ”تئوری توطئه“ به واژه‌ای گسترده و همه‌جایی بدل شده بی آن‌که منظور از آن و نیز دامنه کاربرد آن روشن باشد. ظاهراً واژه‌ای تازه به واژگان جدلی فرهنگ سیاسی ایران افزوده شده؛ واژه‌ای که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد؛ از بحث‌های روز سیاسی داخلی و خارجی تا مباحث نظری در زمینه ”توسعه“ و سرانجام در ارائه یک روش‌شناسی خاص به تاریخنگاری معاصر، همه جا صحنه حضور اوست.

نخست به کاربرد ”نظریه توهم توطئه“ در مباحث نظری-جدلی روز توجه کنیم. آقا، در نزد کثرت‌سرو ”نظریه توطئه“، چنین تعریف می‌شود: در تاریخ فلسفه سیاسی یک نظریه به نام ”نظریه توطئه“ وجود دارد. فیلسوفان سیاسی به ما آموخته‌اند که از منحنی‌ترین بینش‌های سیاسی این است که آدمی تصور کند جهان و تاریخ به دست چند نفر توطئه‌گر می‌چرخد. وجود توطئه‌گران در جهان را نمی‌توان انکار کرد، اما فرق است میان این که بگوئیم توطئه‌گران

یکی از عوامل موثر حیات جمعی هستند و میان این که بگوئیم همه چیز حیات سیاسی به دست توطئه‌گران و به تدبیر سوء آنان می‌چرخد.^۱

دکتر سروش، در طرح مسئله، منکر وجود و حتی حضور «موثر» توطئه‌گران و نقش آنان در تحولات اجتماعی نیست. طبق این تصویر، قطعاً کسانی که «همه چیز حیات سیاسی» را به گردش سرانگشتان جمعی توطئه‌گر نسبت می‌دهند از بینش عمیق عاری‌اند. ایشان در ادامه، هواداران «نظریه توطئه» را، «معمولاً»، یا «مارکسیست» می‌داند یا «فاشیست»:

معمولاً صاحبان و مدافعان این نظریه یا به مکتب‌های مارکسیستی تعلق دارند و یا به مکتب‌های فاشیستی. (یعنی همه کسانی که هوس قدرت و سلطه دارند و دیگران را فرمانبردار خود می‌خواهند و معتقدند که آدمیان از خود حرف و شعور ندارند و کاره‌ای نیستند یا کاره‌ای نباید باشند، نظراً و عملاً نظریه واحدی را ترویج می‌کنند که عبارت است از هیچ‌کاره بودن همگان و همه کاره بودن چند صحنه‌گردان و توطئه‌گر.) جنایتکاران و سررشته‌داران اصلی تاریخ این‌ها هستند که معمولاً فراماسون‌ها و یهودیان و لیبرال‌ها از کار در می‌آیند، یعنی درست همه آن‌هایی که فاشیست‌ها با آن‌ها دشمن‌اند.^۲

آقای ناصر ایرانی نیز نگاهی کم و بیش مشابه دارد. او می‌نویسد:

مداخله‌جویی‌ها و توطئه‌گری‌های قدرت‌های بزرگ در ایران چندان رواج داشت که این اعتقاد در ذهن ایرانیان ریشه دواند که در هر دگرگونی سیاسی انگشت قدرت‌های بزرگ در کار است و «نظریه توطئه» عمده‌ترین مبنای تحلیل ما از رویدادهای سیاسی و اجتماعی ایران و جهان قرار گرفت... می‌توان گفت هر ایرانی اندکی دانی جان ناپلئون است.^۳

آقای ایرانی، در ادامه، به نقد برخی دیدگاه‌ها در مسئله فروپاشی اتحاد شوروی می‌پردازد و چنان تصویری از دنیای پس از «جنگ سرد» به دست می‌دهد که گویی در آن دیگر «توطئه» جایی ندارد.

۱. عبدالکریم سروش، «روشنفکری و دینداری»، آینه اندیشه، سال دوم، شماره ۸-۹، دی ۱۳۷۰، ص ۲۸.

۲. همان مأخذ، ص ۲۹.

۳. ناصر ایرانی، «ایران در جغرافیای آینده»، نشر دانش، سال دوازدهم، شماره اول، آذر- دی ۱۳۷۰، ص ۲. (تأکید از ماست.)

این استدلال‌ها معقول می‌نمود اگر جهان همچنان در دوران جنگ سرد درجا می‌زد و همان ایدئولوژی و رفتارها و قواعد جنگ سرد بر روابط بین‌المللی حاکم بود، و نیز کهنه‌تر از این، اگر جهان هنوز در دوران استعماری و سیاست‌های توطئه‌آمیز پنهانی آن به سر می‌برد و نظریه توطئه را می‌شد به نوعی توجیه کرد. حقیقت این است که ما ایرانیان از هر چیز نو هراسناکیم و ترجیح می‌دهیم حتی الامکان از مرزهای مألوف فراتر نرویم.^۴

به عبارت دیگر، نویسنده گمان می‌برد که با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان ”جنگ سرد“، دوران ”سیاست‌های توطئه‌آمیز“ سپری شده و در ”جهان فارغ از توطئه“ امروزین ما باید قواعد جدید بازی بین‌المللی را بیاموزیم.

امروزه، دامنه تسری و کاربرد جدلی-خطابی این مفهوم گستره‌ای شگفت یافته است. برای نمونه، زمانی که محقق دنیادیده و زحمتکش اثری انتقادی ارائه می‌دهد و *سفرنامه ناصرخسرو* را مجعول معرفی می‌کند، و این امر در میان صاحب‌نظران پژوهشی معقول می‌یابد،^۵ روزنامه‌نگاری جوان نویسنده را، به دلیل انتساب جعل *سفرنامه* به کارگزاران کمپانی هند شرقی بریتانیا و با اهداف استعماری، متأثر از نظریات سیاسی

۴. همان مأخذ، ص ۳.

۵. نقد آقای فیروز منصوری بر *سفرنامه ناصر خسرو* (فیروز منصوری، نگاهی نو به *سفرنامه ناصرخسرو*، تهران: چاپخش، ۱۳۷۲) در محافل پژوهشی بازتاب جدی داشت. آقای جلال متینی در مجله *ایران‌شناسی* (چاپ خارج از کشور) نوشت: «تاکنون برخی از محققین خارجی و ایرانی به *سفرنامه ناصرخسرو* خرده‌ها گرفته‌اند. از جمله به یاد دارم در زمانی که در دانشکده ادبیات تهران تحصیل می‌کردم نیز در باب اصالت *سفرنامه* به صورت موجود آن اظهار تردید می‌شد. اینک فیروز منصوری... *سفرنامه* را از جهات مختلف مورد بررسی قرار داده و سرانجام به صراحت اظهار نظر کرده است که *سفرنامه ناصرخسرو* کتابی است صد در صد مجعول که از آن تنها دو نسخه خطی در دست است که در دهه‌های ۱۸۷۴ و ۱۸۷۷ میلادی در هند قلمی شده و از رسم الخط غلط و املائی نادرست کلمات و قرائنی دیگر این گمان حاصل می‌شود که نویسندگان نسخ مزبور از فارغ‌التحصیلان موسسات آموزشی کمپانی هند شرقی بوده‌اند.» (ص ۴) موضوع قابل توجه آن است که بجز این دو نسخه جدید از *سفرنامه* دستنویسی دیگر در دست نیست و در کتاب‌های قدیمی نیز به *سفرنامه ناصرخسرو* مطلقاً اشاره‌ای نشده است... ذکر همه موارد نادرست و مشکوک *سفرنامه* در این مختصر نمی‌گنجد؛ علاقمندان باید کتاب را با دقت بخوانند و ببینند جاعلان چه کارها که نکرده‌اند. فیروز منصوری اظهار نظر می‌کند که جعل این کتاب، در اواخر قرن نوزدهم میلادی در هند، برای مقاصد سیاسی خاص بوده است.» (مجله *ایران‌شناسی*، سال ششم، ۱۳۷۳، شماره ۴، ص ۸۸۵)

رواج یافته در دهه‌های اخیر^۶ (یعنی ”تئوری توطئه“) می‌خوانند.^۷ و حتی آنگاه که سیاستمداری دلسوز و خوشنام در مقام یک اندیشمند، نه رجل سیاسی، در محفلی از دانشجویان به ارائه دیدگاه‌های خود در زمینه پیامدهای مخاطره‌آمیز این نگرش می‌پردازد، نویسنده‌ای ظاهراً جوان و تازه آشنا با مفاهیم سیاسی، وی را آماج حملات سخت و نامربوط قرار می‌دهد و او را متهم می‌کند که نخست‌وزیر سابق هنوز در حال و هوای نخست‌وزیری خود به سر می‌برد و نسبت به تحولات جدید جامعه ایران نه چندان خوشبین است و نه چندان علاقه‌ای به آن دارد.^۸ این نویسنده مدعی است که ”تئوری توطئه“ همواره بهانه‌ای در دست حکومت‌های استبدادی و فاشیستی بوده است تا با ترسانیدن توده‌های مردم از خطرات خارجی، مخالفان داخل خود را حبا این توجیه که مرتبط با بیگانگان هستند^۹ قلع و قمع کنند.^{۱۰}

چنان‌که دیدیم، این شیوه نگرش ظاهراً حضور ”توطئه“ را در ”دوران استعماری“ و ”جنگ سرد“ می‌پذیرد. ولی در عمل، چنان‌که خواهیم دید، بدینگونه نیست. این‌گونه نگرش‌ها نگاه ”اندرزگونه“ خود را به تاریخ دو سده پسین ایران نیز تعمیم می‌دهد و خواستار بازسازی تاریخنگاری معاصر ایران در فضای پس از دوران ”جنگ سرد“ است. با توجه به چنین رویکردهایی، که می‌تواند به اشاعه برخی پیش‌فرض‌های نادرست در تاریخنگاری بینجامد، می‌کوشیم تا مدون‌ترین نظریات مطرح شده در زمینه ”نظریه توهم توطئه“ و کاربردهای آن را در تاریخنگاری معاصر ایران مورد بررسی قرار دهیم.

سر کارل رایموند پوپر احتمالاً نخستین اندیشه‌پرداز دنیای غرب است که ”نظریه توهم توطئه“ را ارائه کرد و آن را به حربه‌ای نظری علیه کسانی بدل نمود که به نقش دسیسه‌های الیگارش سلطه‌گر معاصر در تحولات دنیای امروزین توجه دارند. پوپر این‌گونه نگرش‌ها را چنین توصیف می‌کند:

هرچه در اجتماع اتفاق می‌افتد نتایج مستقیم نقشه‌هایی است که افراد یا گروه‌های نیرومند طرح‌ریزی کرده‌اند. این نظر بسیار گسترش پیدا کرده است. هرچند من در آن شک ندارم که گونه‌ای ابتدایی از خرافه است. کهن‌تر از

۶. همشهری، ۲۶ شهریور ۱۳۷۴، ص ۱۱.

۷. احمد زیدآبادی، ”مرزهای واقعیت و خیال در ذهن میرحسین موسوی“، جامعه، دوشنبه ۱۸ اسفند ۱۳۷۶، ص ۱۱.

تاریخ‌نگاری است... و در شکل جدید آن، نتیجه برجسته دنیوی شدن خرافه‌های دینی است. باور داشتن به خدایان هومری، که توطئه‌های آن‌ها مسئول تقلبات جنگ‌های تروا بوده، اکنون از میان رفته است ولی جای خدایان ساکن [کوه] اولومپوس هومری را اکنون ریش‌سفیدان فهمیده کوه صهیون یا صاحبان انحصارها یا سرمایه‌داران یا استعمارگران گرفته است.^۸

پوپر این سخنان را در سال ۱۹۴۸ میلادی در مجمع عمومی دهمین گردهمایی بین‌المللی فلسفه در آمستردام بیان داشت؛ درست در زمانی که حریش‌سفیدان فهمیده کوه صهیون^۹ به شدت درگیر تحرکات پنهان بمنظور اعلام موجودیت دولت اسراییل (ژانویه ۱۹۴۹) بودند.^۹

یکی از نخستین اشاعه‌دهندگان ”نظریه توهم توطئه“ در تاریخنگاری معاصر ایران آقای پرواند آبراهامیان، نویسنده ایرانی مقیم ایالات متحده آمریکا، است. ایشان، که به ادعای خود در هشت سال پیش دست‌اندرکار پژوهش مفصلی بود در همین زمینه، در تابستان ۱۹۹۰ در حضور جمعی از ایرانیان مقیم آمریکا سخنانی ایراد کرد که متن آن در یکی از نشریات فارسی خارج از کشور به چاپ رسید.^{۱۰}

تعریفی که آبراهامیان از ”نظریه توطئه“ به دست می‌دهد تصویری است کاملاً مطلق‌گرایانه از دیدگاهی بسیط و سطحی:

این تصویر چنین است که ایران صحنه‌ای است که بازیگران آن از سوی قدرت‌های خارجی کنترل می‌شوند و نقشی که به عهده گرفته‌اند یا کلماتی که بر

۸. کارل پوپر، *حدسها و ابطالها*، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشار، ۱۳۶۳، ص ۴۲۵.

۹. پوپر خود به خاندان‌های عضو الیگارش‌ی یهودی تعلق دارد و لذا دفاع او از ”ریش‌سفیدان فهمیده کوه صهیون“ عجیب نیست. تبار او به ولف پوپر می‌رسد که در اوایل سده هفدهم میلادی ثروتمند و رباخوار بزرگ شهر کراکو بود. او همان کسی است که سیاست‌ان میچنکسی، استاد فلسفه دانشگاه کراکو، در رساله *آئینه پادشاهی لهستان* وی را به عنوان ”یهودی خونخوار“ معرفی نمود. در حوالی نیمه سده هیجدهم یکی از اعقاب ولف پوپر فوق، که این نیز ولف پوپر نام داشت، از سوی فرانتس اول، امپراتور روم مقدس و شوهر ماری ترز ملکه اتریش، متصدی گردآوری مالیات کشور بوهم بود. سرکارل رایموند پوپر از جانب مادری به خاندان زرسالار لاندائو تعلق دارد که چون پوپرها از خاندان‌های نامدار عضو الیگارش‌ی یهودی است.

۱۰. پرواند آبراهامیان، ”فکر توطئه‌چینی در فرهنگ سیاسی ایران“، کنکاش (چاپ خارج از کشور)، دفتر هفتم، تابستان ۱۳۶۹، صص ۹۵-۱۰۴.

زبان می‌رانند نیز از خارج تعیین شده است. این قدرت‌های خارجی گویا قادر مطلق، کاملاً مسلط و واقف به همه جزئیات هستند و همه حرکت‌های روی صحنه به فرمان آن‌ها صورت می‌گیرد. بازیگران، یعنی ایرانیانی که در صحنه سیاست‌اند، فقط مثل عروسک خیمه‌شب‌بازی دست‌آموز و دست به فرمان نیروهای خارجی عمل می‌کنند. آنچه روی می‌دهد نه از روی تصادف، نه بر حسب ابتکار لحظه‌ای و نه از اراده مستقل افراد نتیجه می‌شود. همه چیز از قبل طراحی شده، نمایشنامه روی کاغذ آمده و کارگردان و مولف اصلی آن، همان قدرت‌های خارجی، سرنخ‌ها را به دست دارند. با این دیدگاه کاری که برای تفسیر گر سیاسی می‌ماند این است که معلوم کند کدام قدرت خارجی کدام بازیگر روی صحنه را در اختیار خود دارد. من این شیوه تفکر را ”شیوه پارانوایی“ (تشویش و هراس از توطئه مخفی دیگران علیه خود) در فرهنگ سیاسی ایران نام گذاشته‌ام.^{۱۱}

با این تعریف می‌توان موافق بود. قطعاً چنین تفکر ساده و عامیانه‌ای نمی‌تواند مورد پذیرش هیچ محقق جدی باشد. و بی‌شک چنین نگاهی در اندیشه سیاسی معاصر ایران، و نیز در تاریخنگاری معاصر ایران، حضور دارد. ولی زمانی که آقای آبراهامیان به ذکر مصادیق می‌پردازد، چارچوب مطلق‌گرایانه فوق را بر برخی پدیده‌های تاریخ معاصر ایران چنان تطبیق می‌دهد که گویی ”عامل توطئه“ در این حوادث هیچ نقشی نداشته است؛ و در نتیجه گویی ایرانیانی که در این حوزه قلم زده‌اند همگی به نوعی ”پارانوایی سیاسی“ مبتلا بوده‌اند؛ هیچ واقعیت عینی آنان را برنینگخته است و در نگاه بدبینانه آنان هیچ هسته‌ای از واقعیت مندرج نیست.

نمونه بارز این انطباق نامعقول را در مسئله نقش کانون‌های اطلاعاتی غرب در فعالیت حزب توده ایران، در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲، می‌یابیم.

پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، حزب شوروی‌گرای توده در ایران تأسیس شد. سیر فعالیت این حزب یکی از پیچیده‌ترین پدیده‌های تاریخ معاصر ایران است که به‌رغم انبوه نوشتار و اسناد منتشره در این حوزه هنوز تحلیل جامعی درباره آن صورت نگرفته است. این فرضیه کاملاً معقول است که در دوران ”جنگ سرد“ و با توجه به حضور فعال کانون‌های اطلاعاتی غرب در ایران، به عنوان یکی از خطوط مقدم و

استراتژیک جبهه مقابله با گسترش کمونیسم، این حزب آماج جدی‌ترین فعالیت‌های اطلاعاتی و توطئه‌گرانه سرویس‌های غربی باشد. اهمیت ژئوپولتیک ایران در آن سال‌ها بر هیچ تحلیل‌گر سیاسی پوشیده نیست. اگر این پیش‌فرض را منتفی بدانیم درواقع بدان معناست که در تحلیل رویدادهای معاصر ایران هیچ جایگاهی برای سرویس‌های اطلاعاتی غرب قائل نباشیم.

عملکردهای بعضاً ضد و نقیض حزب توده، مانند نقش آن در تضعیف دولت دکتر محمد مصدق و بویژه انفعال آن در ماجرای کودتا و کشف سریع و ساده سازمان نظامی آن، موجب پیدایش فرضیه‌هایی شده و فقدان تحلیل مستند و علمی از این حوادث طبعاً برخی اغراق‌ها و سطحی‌نگری‌ها را نیز اشاعه داده است. این امر طبیعی است و روشن است تا زمانی که تحقیق جدی و مبتنی بر اسناد معتبر درباره این حوادث صورت نگیرد زمینه برای تحلیل‌های مبتنی بر داده‌های موجود شفاهی و کتبی و شایعات همچنان فراهم خواهد بود.

پژوهشگر تاریخ معاصر ایران نمی‌تواند با نگاه پارانویایی و ساده‌اندیشانه‌ای که سرخ حزب توده را، به‌رغم وابستگی آن به اردوگاه کمونیسم، به دست ”انگلستان“ می‌بیند موافق باشد؛ ولی نمی‌تواند بر این فرضیه نیز چشم پوشد که بی‌شک سرویس‌ها و کانون‌های اطلاعاتی غرب برای نفوذ در حزب توده تلاش جدی داشته‌اند، بعضاً در این زمینه موفق بوده‌اند و بعضاً تحرکات این حزب را به سمت اهداف خود سوق داده‌اند. این فرضیه‌ای کاملاً منطقی است که داده‌های عینی کافی برای جدی گرفتن آن در دست است. و اتفاقاً همین داده‌ها، و اغراق و سطحی‌نگری و فقدان روش‌شناسی علمی در تفسیر آن، نگاه پارانویایی فوق را آفریده است. بنابراین، محقق تاریخ معاصر ایران نمی‌تواند یکسره بر فرضیات رایج در این زمینه، هرچند اغراق‌آمیز، چشم پوشد و وظیفه اوست که در پی تبیین ریشه‌های پیدایش و گسترش این نگاه بدبینانه و سنجش میزان صحت و سقم آن باشد.

تا زمانی که اسناد کافی برای ارزیابی ماهیت برخی رویدادهای مهم تاریخ معاصر ایران در دست نباشد، راه برای انواع تحلیل‌ها و فرضیه‌سازی‌های معقول و نامعقول، واقع‌گرایانه و پنداربافانه، هموار خواهد بود. فقدان اسناد قدرت‌های خارجی در این زمینه مانع اصلی دستیابی به تصویر واقع‌گرایانه از رویدادهای دو سده اخیر ایران است.

در مرکز اسناد ملی بریتانیا^{۱۲} اسناد عملیات پنهانی در ایران در دسترس محققان نیست. برای نمونه، هم اکنون در مرکز اسناد فوق حدود ۱۴ هزار برگ سند سال ۱۹۲۱ میلادی مربوط به سفارتخانه تهران (زمان کودتای رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی) در دسترس محققان است. این فقط اسناد مربوط به وزارت امور خارجه است. اسناد وزارت جنگ، وزارت مستعمرات و وزارت امور هندوستان و حکومت هند باید جداگانه بررسی شود. در این زمان، امور اطلاعاتی ایران توسط حکومت هند اداره می‌شد و مکاتبات دولتی انگلیس در این زمینه صراحت دارد. به علاوه، بخشی از اسناد سال ۱۹۲۱ وزارت امور خارجه، طبق ضوابط تأخیر در انتشار اسناد خاص، هنوز در دسترس عموم قرار نگرفته است. و مهم‌تر از همه، بخشی از همین اسناد علنی شده مخدوش است و قسمت‌های اطلاعاتی آن در اصل سند کاملاً سیاه شده و سند، اگر نسخه‌ای دیگر از آن موجود نباشد، برای همیشه معدوم شده. نمونه‌ای از این اسناد مخدوش فقط در جعبه شماره FO 371/6405 (شامل ۲۱۸ برگ سند) عبارت است از سند شماره ۸۸ (گزارش سیاسی که ۶ سطر اخبار اطلاعاتی آن کاملاً سیاه شده و ناخواناست) و اسناد شماره‌های ۹۳، ۱۰۴ و ۱۶۱ که هر سه نیمه مخدوش است.^{۱۳}

بهره‌گیری از اسناد اطلاعاتی در تاریخنگاری پدیده‌ای کاملاً نو و مولود فضای سیاسی دو دهه اخیر است. مبارزه پژوهشگران برای دستیابی به اسناد اطلاعاتی بریتانیا از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد و در دهه ۱۹۹۰ برخی اسناد پنهان به تدریج در دسترس آنان قرار گرفت. نگارنده در سال ۱۳۶۹ شرحی درباره پیشینه این امر به دست داد و چنین نوشت:

در پرتو چنین فضای نوینی است که برای نخستین بار در تاریخ بریتانیا به تدریج زوایایی از تاریخ پیچیده و پنهان سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی و فنی انگلیس آشکار می‌شود و خود سرویس‌ها مجبور می‌شوند برای استتار گذشته خود به تدوین و نشر تاریخ‌های رسمی دست بزنند.^{۱۴} معهذاً، این ”گلاس‌نوست“ انگلیسی

12. Public Record Office

۱۳. بررسی نگارنده در مرکز اسناد ملی بریتانیا.

۱۴. از جمله باید به کتاب‌های ”نیجل وست“ در زمینه تاریخ سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا اشاره نمود. ”نیجل وست“ نام مستعار روپرت الاسون (Rupert Allason) است. (The Economist, July 24th-30th 1993, p.37)

تنها در آغاز راه است و هنوز تا افشای اسناد مداخلات اطلاعاتی بریتانیا در سایر کشورها، و بویژه در ایران، فرسنگ‌ها فاصله دارد.^{۱۵}

در هفت سال گذشته، این ”گلاس‌نوست انگلیسی“ به کندی به پیش می‌رود. در اواسط ژوئیه ۱۹۹۳ برای نخستین بار اجازه داده شد تا از چهره رئیس سازمان امنیت انگلیس (MI-5) برای درج در مطبوعات تصویری منتشر شود. اکنون ایتلیجنس سرویس بریتانیا (MI-6) ”وجود“ دارد و برخلاف گذشته دولت انگلیس منکر موجودیت آن نیست؛ و نام رئیس آن، سر کالین مک‌کل،^{۱۶} در مطبوعات درج می‌شود. ارائه اسناد اطلاعاتی به مرکز اسناد ملی بریتانیا نیز از سال ۱۹۹۳ آغاز شده است. ولی، همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، این روند هنوز نیز > تا افشای اسناد مداخلات اطلاعاتی بریتانیا در سایر کشورها، و بویژه در ایران، فرسنگ‌ها فاصله دارد. < اسنادی که تاکنون به سازمان اسناد ملی بریتانیا ارائه شده، شامل برخی از اسناد اطلاعاتی-امنیتی مربوط به سال‌های ۱۷۹۱-۱۹۰۹ است که بیشتر مسائل مالی سرویس‌های بریتانیا را بیان می‌دارد و به شماره‌های HD-1 تا HD-4 در دسترس محققان است. بقیه اسناد علنی شده عبارتند از: برخی از اسناد مربوط به عملیات ویژه نظامی در جنگ دوم جهانی، قتل‌عام افسران لهستانی توسط ارتش سرخ در سال ۱۹۴۳، کودتای ۱۹۴۸ چکسلواکی، انقلاب ۱۹۴۹ چین، آغاز جنگ کره در ۱۹۵۰ و مرگ استالین در ۱۹۵۳.^{۱۷}

بی‌تردید، اسناد انگلیس غنی‌ترین مجموعه موجود در جهان برای پژوهشگران تاریخ معاصر است و بی‌تردید تاریخنگاری معاصر ایران به این مجموعه سخت نیازمند است؛ ولی قطعاً این مجموعه ”معجزه“ نمی‌کند و با توجه به پنهانکاری سستی ”انگلیسی‌ها“ نمی‌توان انتظار داشت که اسناد رازآمیزترین تحولات دو سده اخیر ایران را در طبق زرین به مورخ اهدا کند؛ ولی محقق سختکوش، هشیار و دقیق می‌تواند از درون اسناد موجود به ”اسرار“ مدفون گذشته نقب زند.

۱۵. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۶۹، صص ۲۰-۲۱. مجله/کونومیست سه سال بعد، در شماره ۲۴-۳۰ ژوئیه ۱۹۹۳، واژه ”گلاس‌نوست انگلیسی“ را برای توصیف همین پدیده به کار برد.

16. Sir Colin McColl

۱۷. بررسی نگارنده در مرکز اسناد ملی بریتانیا.

معروف است که آمریکایی‌ها در انتشار اسناد اطلاعاتی و امنیتی خود از سیستم بازتری برخوردارند؛ ولی در عمل حتی در اینجا نیز ارائه اسناد با دقت صورت می‌گیرد و هیچگونه گشاده‌دستی در کار نیست. برای نمونه، در شرایطی که اسناد اطلاعاتی آمریکا درباره برخی از حوادث بغرنج دوران "جنگ سرد" انتشار یافته، اسناد "سیا" درباره حوادث سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ ایران سرنوشتی عجیب داشته است.

در سال ۱۹۹۳، جیمز وولزی، رئیس وقت آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا)، انتشار قریب‌الوقوع اسناد مربوط به نقش "سیا" در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایران را وعده داد. طبق این وعده، اسناد فوق باید در سال ۱۹۹۴ انتشار می‌یافت. مدتها گذشت و خبری نشد. اخبار بعدی حکایت از آن داشت که به علت فشار کارکنان عملیاتی "سیا"، که خود را حافظ "اسرار" تاریخی می‌دانند، انتشار این اسناد به زمانی نامعلوم موکول شده است. دو سال بعد، در یک گزارش خبری منتشره در نیویورک تایمز چنین می‌خوانیم:

مقام‌های سیا، با وجود گذشت بیش از دو سال، کماکان با عدم اطمینان از زمان دقیق انتشار این اسناد سخن می‌گویند. پریا، که از سال ۱۹۶۲... تحلیل‌گر اسناد محرمانه است، همراه با یک تیم کارشناسی ویژه در حال بررسی این اسناد است. وی گفته است که ۶۰ هزار صفحه از پرونده خلیج خوک‌ها و ۲۰ هزار صفحه از پرونده گواتمالا مورد مطالعه قرار گرفته و سانسور شده است و احتمالاً طی سال جاری انتشار خواهد یافت. به گفته وی، بررسی پرونده‌های مربوط به ایران مدت بیشتری طول خواهد کشید... پریا ابراز امیدواری کرده است که اقدام‌های لازم برای انتشار اسناد سیا هرچه سریع‌تر انجام شود... جان دویج، رئیس جدید سیا که از حامیان انتشار سریع این اسناد است... نیروهای انسانی و دستگاه‌های کپی‌برداری را دو برابر کرده و [بودجه آن را] به نزدیک دو میلیارد دلار رسانیده است. وی همچنین قابلیت تاریخ‌دانان خارج از سیا را، که در ارتباط با کنار گذاردن اسناد محرمانه فعالیت می‌کنند، دو برابر کرده است.^{۱۸}

نیویورک تایمز در پایان می‌نویسد: «عده اندکی در این آژانس [در زمینه انتشار اسناد] جدی هستند، اما موانع عمده‌ای وجود دارد که مانع چیره شدن آن‌ها شده است.» این «موانع عمده» در راه مکتوم داشتن اسناد عملیات مخفی دوران "جنگ سرد"، از

جمله اسناد مربوط به ایران، چیزی نیست جز تمایل روزافزون محققان و افکار عمومی به آگاهی از حوادث پنهان آن دوران.

معهدا، و پس از گذشت چهار سال انتظار، سرانجام خبر حیرت‌انگیز امحاء این اسناد منتشر شد. در مه ۱۹۹۷ روزنامه نیویورک تایمز خبر داد که اسناد سیا درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایران از میان برده شده و هیچگاه در اختیار محققین قرار نخواهد گرفت. نیویورک تایمز می‌نویسد:

یک مورخ آمریکایی که برای بررسی یازده مورد عملیات سری سیا، از جمله کودتا در چند کشور، به مقر این سازمان رفته بود، اسناد کودتای ۲۸ مرداد را، که توسط سیا طرح و اجرا شده بود، در جای خود ندید. مقام‌های سیا پیروز تایید کردند که این اسناد را به این دلیل که قفسه‌ها را پر کرده بود آتش زده‌اند. این خبر بهت و حیرت محافل سیاسی و مورخان را برانگیخته است که سال‌ها در انتظار انتشار اسناد مربوط به موفق‌ترین کودتای سیا بودند که در ایران انجام شد... سخنگوی سیا از این که اسناد تاریخی کودتای ۲۸ مرداد از میان رفته تلویحاً اظهار تاسف کرده است.^{۱۹}

با این توضیحات، زمانی که ادعای آقای آبراهامیان را در هشت سال پیش می‌خوانیم که گویی ایشان <حدود ۲۰ سال> در اسناد انگلیسی تحقیق کرده و سندی درباره نفوذ سرویس‌های اطلاعاتی غرب در حزب توده نیافته است؛ و بالاتر از آن میزان اطلاع این سرویس‌ها از فعالیت حزب توده را کمتر از یک فرد عادی <آگاه از سیاست> یافته است باید حیرت‌زده شویم. این حیرت از جمله ازاینروست که این محقق تاریخ معاصر ایران پس از سال‌ها کار با اسناد آرشیوهای خارجی هنوز این نکته بدیهی را دریافته که اسناد سرویس‌های اطلاعاتی را در میان اسناد دیپلماتیک نمی‌توان یافت و گزارش غلط و غیر دقیق فلان کارمند کم‌دانش سفارت آمریکا یا انگلیس را نمی‌توان دال بر میزان اطلاع کانون‌های اصلی درگیر در عملیات مخفی در ایران دانست. و عجیب‌تر این که ایشان، در این دوران طولانی، هیچ قرینه‌ای دال بر سانسور اسناد در آرشیوهای انگلیس نیافته‌اند! آبراهامیان این یافته عجیب خود را مصداقی بارز بر سیطره تفکر ”توطئه“ بر اندیشه ایرانی می‌داند:

من حدود بیست سال روی بایگانی‌های دفتر امور خارجه انگلستان تحقیق کرده و در این جستجوها همیشه کنجکاو بوده‌ام که بدانم نوع همکاری یا حتی نفوذ

۱۹. همشهری، یکشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۷۶، ص ۱۶.

داخلی انگلیسی‌ها در سازمان‌های سیاسی ایران دقیقاً چه بوده است. در این تحقیقات هیچ نوع همکاری با حزب توده دیده نمی‌شود که این برای من تعجبی نداشت. اما تعجب این که حتی مدارکی در مورد نفوذ مخفیانه در تشکیلات حزب توده هم وجود ندارد. کارمندان انگلیسی، در اسناد خصوصی و محرمانه، غالباً از این شکایت می‌کنند که هنوز نتوانسته‌اند به داخل کادرهای اصلی حزب توده نفوذ کنند با آن که همه سعی‌شان را هم کرده بودند.

سازمان‌های اطلاعاتی آمریکایی هم در این زمینه کوشش‌هایی مشابه کردند بدون آن که به جایی برسند. یکی از مواردی که می‌تواند نشان‌دهنده شیوه عملکرد توطئه‌گرانه شبکه‌های جاسوسی آمریکایی و نیز عدم موفقیت آنان باشد، یادداشت اخیراً منتشر شده‌ای است که در سال ۱۹۵۰ درباره رهبری حزب توده نوشته شده است... بر اساس این مدارک بسیار محرمانه، رهبران واقعی حزب توده افراد شناخته‌شده‌ای چون اسکندری، یزدی، بهرامی و دیگران نبودند بلکه یک هسته مخفی کوچک از کمونیست‌های کهنه کار که در شوروی مخفی بودند حزب را اداره می‌کردند و این هسته تشکیل می‌شد از سلطان‌زاده، مرتضی علوی (برادر بزرگ علوی) و محمد فرخی شاعر. تصور کنید در سال ۱۹۵۰ هر فرد آگاه از سیاست می‌دانست که فرخی در سال ۱۹۴۰ در زندان رضاشاه کشته شده و سلطان‌زاده و مرتضی علوی در تصفیه‌های استالینی همان سال‌ها از میان رفته بودند. تئوری توطئه باعث می‌شود که قدرت خارجی آگاه به همه چیز بنظر برسد، حال آن که در حقیقت ناآگاهی آن‌ها نسبت به ایران نمی‌توانست بیشتر از این باشد.^{۲۰}

آبراهامیان با همین روش، نتیجه‌گیری مغشوش از اصلی کاملاً معقول و منطقی، به خاطرات ارتشبد حسین فردوست، که ظاهراً دغدغه اصلی او در ارائه این نظریات است، می‌پردازد. او در یک پاراگراف کوتاه فهرستی از ”توطئه‌پنداری‌های“ فردوست را ردیف می‌کند و در این میان برخی از مباحث بغرنج و قابل بررسی در تاریخنگاری معاصر ایران را با صدور یک حکم قاطع چند سطری به ”پارانویای سیاسی“ منسوب می‌کند.

به‌زعم آبراهامیان، فردوست نیز به «بیماری توطئه» مبتلاست زیرا در خاطرات خود «ایجاد تشکیلات فراماسونری در ایران» را به «انگلیسی‌ها» منتسب کرده، رضا شاه را «در اصل بهائی» دانسته، مدعی شده که «حزب توده در سال‌های ۱۹۵۰ پنهانی به داخل

۲۰. آبراهامیان، همان مأخذ، صص ۱۰۰-۱۰۱.

جبهه ملی رسوخ کرده بود و خود جبهه ملی نیز مخفیانه با آمریکا رابطه داشته است.^{۲۰} و بالاخره، فردوست به «پارانویای توطئه» مبتلاست زیرا مدعی است «دوست قدیمی شاه، ارنست پرون سویسی، درواقع مأمور مخفی انگلیسی‌ها بود.»^{۲۱} آبراهامیان می‌افزاید: «اما اگر در این زمینه به بایگانی‌های انگلیس رجوع کنیم در می‌یابیم که فرد سویسی فقط مشاور شاه بود و انگلیسی‌ها اصلاً اعتمادی به او نداشتند.»^{۲۲}

این هنری عجیب است که در چند سطر بتوان، بدون ارائه اسناد و تحلیل کافی و با یک انتساب صاف و ساده به ”نظریه توطئه“، بر چنین مباحث مهمی یکسره خط بطلان کشید. لذا، ناگزیریم برای دستیابی به درکی صحیح از مفهوم ”نظریه توطئه“ این مسائل را مورد بررسی قرار دهیم:

۱. بهره‌گیری از فراماسونری به عنوان یک ابزار سیاسی و فرهنگی گسترش نفوذ استعمار غرب در خاور دور، هندوستان، ایران و قلمرو خلافت عثمانی، از جمله در کشورهای عربی، مسئله‌ای کاملاً جدی است و باور به ”دست پنهان“ استعمار غرب در گسترش فراماسونری در شرق اختصاص به ایران ندارد. برای نمونه، مسئله فراماسونری عثمانی، پیوند آن با زرسالاران یهودی سالونیک و دونه‌ها (جدیدالاسلام‌ها)، و نقش اینان در سرنگونی حکومت عثمانی و برکشیدن مصطفی کمال (آتاتورک) در تاریخنگاری ترکیه هنوز نیز مورد بحث است.^{۲۳}

متأسفانه، در زمینه تاریخ فراماسونری در ایران و ارتباط آن با کانون‌های استعماری غرب تاکنون پژوهش جدی صورت نگرفته و همین امر به آشفته‌گویی در این حوزه دامن زده است. در تاریخنگاری معاصر ایران پیشینه فعالیت فراماسونری به میرزا ملکم خان محدود می‌شود و وی به عنوان بنیانگذار و رهبر نخستین سازمان ماسونی ایران مطرح می‌گردد. این مسئله و بسیاری از مسائل بغرنج دیگر ”عصر سپهسالار“ هنوز در هاله‌ای از ناشناختگی قرار دارد. از جمله، نقش مانکجی لیمجی هاتریا (۱۸۱۳-۱۸۹۰)، مأمور رزیدانت (مقیم) حکومت هند بریتانیا در ایران، و رابطه نزدیک او با شاهزاده جلال‌الدین میرزا (پسر پنجاه و هشتم فتحعلی شاه و نویسنده نامه خسروان و استاد اعظم ”فراموشخانه“، میرزا یعقوب ارمنی (پدر میرزا ملکم خان) و برخی نخبگان دربار

۲۱. همان مأخذ، ص ۱۰۱.

۲۲. بنگرید به: رحیم رئیس‌نیا، *ایران و عثمانی*، تبریز: انتشارات ستوده، ۱۳۷۴، سه جلد؛ بویژه به ترجمه *ترکان جوان* ارنست رامساور مندرج در جلد سوم کتاب فوق و نیز کتابشناسی آن.

قبح و نقش فراماسونری هند در پیدایش فراماسونری در ایران هنوز مورد توجه محققان ایرانی قرار نگرفته است. همچنان‌که در زمینه نقش آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی (نیای خاندان فروغی) و حاج محمد معین‌التجار بوشهری (نیای خاندان بوشهری) در پیدایش و گسترش کشت و تجارت تریاک در ایران و پیوند نزدیک آنان با امپراتوری مالی ساسون، که یکی از مهم‌ترین کانون‌های توطئه‌گر سیاسی و مالی شرق در نیمه دوم سده نوزدهم و دهه‌های نخستین سده بیستم به‌شمار می‌رود،^{۲۳} و فعل‌وانفعالات بسیار بغرنج و پنهان مالی و سیاسی این عصر هنوز پژوهش جدی صورت نگرفته است. فقر تاریخنگاری معاصر ایران، فقدان تک‌نگاری‌های علمی و مستند و اشاعه برخی فرضیات و اوهام در این حوزه، که طبعاً با سطحی‌نگری‌ها و پنداربافی‌ها نیز همراه است، نمی‌تواند توجیه مناسبی برای حذف صورت مسئله و انکار پایه‌های عینی این فرضیات و باورهای رایج باشد.

برخلاف آنچه گفته می‌شود، فراماسونری در اروپا و آمریکا هنوز نیز در هاله‌ای از ابهام و پوشیدگی قرار دارد. درباره لژهای پایه ماسونی، که اکثریت مطلق ماسون‌ها را در بر می‌گیرد، سخن فراوان گفته شده، ولی توجه به محافل عالی ماسونی، جمع بسته نخبگان بلندپایه، نیز تنها از دهه ۱۹۸۰ آغاز شده است. در سال ۱۹۸۳ استفن نایت در کتاب جنجال خود به این محافل پنهان توجه نمود. او نوشت:

در انگلستان گروهی از نخبگان فراماسون وجود دارد که گراند لژ متحده بر آنان نظارتی ندارد. اینان برادران موسوم به درجات عالی هستند که حتی اکثریت فراماسون‌ها تصویری از وجود آنان ندارند. بیشتر ماسون‌ها تا سه درجه ارتقاء می‌یابند و با نیل به مقام استادی تصور می‌کنند که در بالاترین پله نردبان ماسونی ایستاده‌اند... بخش اعظم این ”استادان“، که خیل کثیر ماسون‌ها را تشکیل می‌دهند، از وجود سی درجه بالاتر کاملاً بی‌خبرند؛ هیچگاه به این مسیر وارد نخواهند شد و هیچگاه حتی سخنی درباره آن نخواهند شنید.

استفن نایت سپس به شرح سازمان پنهان ”آئین اسکاتی کهن“ می‌پردازد؛ شبکه‌ای بغایت پوشیده از نخبگان عالی‌مقام انگلیسی که در سراسر بریتانیا در درجات بالای سی و یکم آن تنها ۶۵۵ نفر عضویت دارند و تنها ۷۵ نفر دارای درجه سی و سوم هستند.

۲۳. بنگرید به: [عبدالله شهبازی]، ”ساسونها، سپهسالار و تریاک ایران“، مطالعات سیاسی، کتاب اول، پاییز ۱۳۷۰، صص ۱۲۵-۱۳۹.

استفن نایت فاش کرد که، برخلاف شبکه عادی فراماسونری، شورایعالی درجه سی و سوم در کنترل نظامیان بلندپایه است. نظامیان عضو این شورا عبارتند از فیلدمارشال لرد آلکساندر تونیس، که در دوران جنگ دوم جهانی فرماندهی نیروهای بریتانیا در خاورمیانه و مدیترانه را به دست داشت، ژنرال سر لئونارد اتکینسون، ژنرال سر هارولد ویلیامز و ژنرال سر ادوارد والتال. این افراد قریب به دو دهه است که در این شورا حضور دارند و تا سال ۱۹۸۲ ”بزرگ فرمانروای با اختیار“، یعنی عالیت‌ترین مقام ماسونی درجه سی و سوم در انگلستان و رئیس شورایعالی، ژنرال سر هربرت رالف‌هون بود.^{۲۴}

این ”کشف“ استفن نایت در شرایطی صورت می‌گرفت که تنها تا سال ۱۹۲۶ قریب به ۵۴۰۰۰ عنوان کتاب و مقاله در زمینه فراماسونری نشر یافته بود و ادعا می‌شد که تمامی ابعاد فراماسونری آشکار و در دسترس همگان است؛ و به گفته یک مورخ ماسون >تنها راز فراماسونری این است که در آن هیچ رازی وجود ندارد.<^{۲۵}

استفن نایت ۱۸ ماه پس از انتشار این کتاب جنجالی به شکلی نامتعارف در سن ۳۳ سالگی درگذشت و این امر شایعات گسترده‌ای را دال بر دخالت محافل عالی ماسونی در مرگ او بر سر زبان‌ها انداخت.^{۲۶}

24. Stephen Knight, *The Brotherhood*, London: Grafton, 1985, pp. 38-45.

>طبق آیین کهن اسکاتلندی (اسکاتی)... سیر ماسون دارای سی و سه پایه است که از پایه نخست (کارآموزی) آغاز می‌شود. ماسون سپس به درجه دوم (کاریاری) ”سر“ داده می‌شود و پس از آن به درجه سوم (استادی) می‌رسد. ماسون‌هایی که به این سه پایه تعلق دارند، خیل عظیم ماسون‌ها را تشکیل می‌دهند... ولی سیر ماسونی در پایه ”استادی“ متوقف نیست و این تنها مدخلی است برای ارتقاء در هرمی که به اوج، یعنی به پایه سی و سوم و مقام ”بزرگ بازرس کل“، منتهی می‌شود. این بخش از تشکیلات ماسونی، که متکفل سیر ماسون از درجه چهارم به درجه سی و سوم است، ناشناخته‌ترین آن است و هدایت آن دیگر با گراندلژها نیست، بلکه با ”شورای طریقت“ ماسونی است... درباره تشکیلات ماسونی درجات عالی در ایران تاکنون [تا سال ۱۳۷۰] سندی منتشر نشده و اصولاً بسیاری از پژوهشگران تصویری نیز از آن ندارند... این ناشناختگی به معنای عدم وجود تشکیلات عالی ماسونی در ایران نیست، بلکه شواهدی در دست است که احتمال فعالیت آن را از گذشته دور مطرح می‌سازد.< ([عبدالله شهبازی،] ”بهام در تاریخنگاری فراماسونری ایران“، *مطالعات سیاسی*، کتاب اول، پاییز ۱۳۷۰، صص ۴۱-۴۲)

25. William Whalen, *Christianity and American Freemasonry*, Bruce, Milwaukee, 1958.

26. Martin Short, *Inside The Brotherhood*, London: Grafton, 1989, p. 9.

آیا به راستی، چنان‌که ادعا می‌شود، ”توهم توطئه ماسون‌ها“ یک القاء مارکسیستی است؟

اگر از این زاویه به کاوش در منابع مارکسیستی بپردازیم، برخلاف پیش‌فرض اولیه، توجه مارکسیست‌ها به پدیده فراماسونری را اندک خواهیم یافت. نگارنده در میان کتاب‌های ناشرین شوروی سابق به زبان انگلیسی، تنها یک اثر درباره فراماسونری می‌شناسد که آن نیز در دوران گورباچف، نه استالین یا برژنف، به چاپ رسیده است.^{۲۷} ممکن است کتاب‌های دیگری نیز در این زمینه منتشر شده باشد، ولی یقیناً معدود و انگشت‌شمار است و قابل مقایسه با کتاب‌ها و مقالات کثیر منتشره در غرب درباره فراماسونری نیست. در کتاب فوق، هیچ اشاره‌ای به پژوهش‌ها و انتشارات شوروی در این زمینه دیده نمی‌شود و منابع همه غربی است. اتفاقاً لولی زاموئسکی، نویسنده، اثر خود را تحت تأثیر کتاب استفن نایت نگاشته است. به عبارت دیگر، انتشار این اثر را باید از پیامدهای فضای باز سیاسی دوران گورباچف و متأثر از فرهنگ سیاسی غرب دانست.

کتاب زاموئسکی خواندنی است. زاموئسکی می‌نویسد که برای جلوگیری از انتشار تحقیق استفن نایت به او رشوه پیشنهاد شد و زمانی که نپذیرفت مورد تهدید قرار گرفت. ناشران قراردادهای متعدد انتشار کتاب او را پس از امضا لغو می‌کردند و زمانی که سرانجام کتاب منتشر شد در حجم وسیع خریداری و از دسترس عموم خارج گردید.

همچنین، هیچ نوشته مفصلی از حزب توده (کتاب یا مقاله)، بجز یک مقاله کوتاه چهار صفحه‌ای از احسان طبری، که در فضای پس از انقلاب اسلامی ایران و بدون ذکر نام نویسنده منتشر شد، در زمینه فراماسونری نمی‌یابیم. نورالدین کیانوری، آخرین دبیر اول حزب توده در ایران، در خاطرات خود می‌نویسد:

ما در بحث فراماسونری واقعاً وارد نشدیم زیرا اطلاعاتمان در این زمینه فوق‌العاده کم بود. این جریان برای ما جریان ناشناخته و پیچیده‌ای بود. این جریان بسیار مخفی بود... بنابراین، اگر ما درباره فراماسونری مطلبی نوشته‌ایم علت فقط بی‌اطلاعی ما از این جریان بود.^{۲۸}

27. Lolly Zamoisky, *Behind the facade of the Masonic Temple*, Moscow: Progress Publishers, 1989.

28. خاطرات نورالدین کیانوری، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۴۱۵.

می‌دانیم که رژیم‌های کمونیستی و فاشیسم هیتلری فعالیت‌های ماسونی را ممنوع اعلام داشتند. طبیعی است آن نظام‌های سیاسی که فعالیت احزاب آشکار را بر نمی‌تابند به طریق اولی به سازمانی پنهانی و رازآمیز، که اتهام وابستگی آن به کانون‌های عالی دنیای سرمایه‌داری غرب بر سر زبان‌هاست، اجازه فعالیت ندهند. آیا این امر می‌تواند توجیهی باشد برای این که هر معتقد به "توطئه ماسونی"، درست یا نادرست، واقعی یا وهم‌آلود، یا حتی هر مخالف فراماسونری را «فاشیست» و از زمره کسانی بخوانیم که «هوس قدرت و سلطه دارند و دیگران را فرمانبردار خود می‌خواهند و معتقدند که آدمیان از خود حرف و شعور ندارند و کاره‌ای نیستند یا کاره‌ای نباید باشند»؟^{۲۹} و بالاتر از آن هرگونه توجه پژوهشی به این حوزه را «پارانویک» و «غیرعلمی» و حتی «دسیسه دستگاه‌های امنیتی» بدانیم؟!^{۳۰}

۲۹. سروش، همان مأخذ.

۳۰. احمد اشرف در مقاله "توهم توطئه" (گفتگو، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۴، صص ۷-۴۵) با استناد به حمایت دستگاه امنیتی رژیم پهلوی از کتاب فراماسونری اسماعیل راین تلاش‌های پژوهشی در این زمینه را تخطئه کرده و چنین نتیجه گرفته است: «دستگاه‌های دولتی ایران و دستگاه‌های امنیتی کشور نیز در پخش شایعات بی‌اساس و توطئه‌پردازی نقش عمده‌ای داشته و دائماً در تلاش بوده‌اند که اذهان مردم را از امور واقعی به امور واهی منحرف کنند.» (همان مأخذ، ص ۳۹) نگارنده هشت سال پیش، در مقاله "ابهام در تاریخنگاری فراماسونری ایران"، ماجرای انتشار کتاب راین را بیان داشت و نقش اسدالله علم و سرتیپ علوی‌کیا را در این ماجرا نشان داد. تحلیل اینجانب از "معمای" انتشار کتاب فوق چنین بود: تحولات جهانی در سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۴۸، تقارن دولت‌های نیکسون و هیث در آمریکا و انگلیس، حبه عنوان راستگراترین باندهای سیاسی نماینده مجتمع‌های زرسالار غرب، شرایط مناسب را برای «تحکیم سلطنت پهلوی و اوج سلطنت مطلقه» آن فراهم ساخت. یکی از پایه‌های استقرار این نقش جدید داخلی و منطقه‌ای «فروریختن بساط گراندلژهای ماسونی پیشین و ایجاد یک تشکیلات متمرکز و کاملاً مطیع بود» که با ایجاد لژ بزرگ ایران به ریاست جعفر شریف‌امامی (اسفند ۱۳۴۷) تحقق یافت. انتشار کتاب راین در همین زمان و با این هدف صورت گرفت و سازمان‌های مختلف ماسونی را مرعوب ساخت. (مطالعات سیاسی، کتاب اول، ص ۵۸) در عین حال، کتاب راین تحرکات قبلی رژیم پهلوی را در تبلیغات ضد انگلیسی، که در زمان دولت شش ساله حزب کارگر به‌رهبری هارولد ویلسون توسط راین و دیگران آغاز شده بود، تداوم می‌بخشید. (همان مأخذ، زیرنویس ص ۵۸) در یک گزارش "محرمانه" مورخ ۱۳ ژوئن ۱۹۷۲ به زبان انگلیسی، که فاقد عنوان است و تنها نام مستعار GKY:EW (جرج کندی یانگ) را در زیر دارد و احتمالاً برای ادوارد هیث یا لرد ویکتور روچیلد تهیه شده، نویسنده مذاکرات خود و شاه را، در یک جلسه خصوصی سه نفره با حضور سر شاپور ریپورتر، شرح داده است. شاه در این ملاقات ناراضیاتی خود را از مندرجات برخی مطبوعات

خلاصه کنیم: ”توهم“ توطئه فراماسونری یک ”توهم“ همه‌جایی است و ربطی به ”مارکسیسم“ و ”فاشیسم“ ندارد و همانقدر ایرانی است که انگلیسی.
۲. این ادعای آقای آبراهامیان را، که گویا فردوست رضا شاه را >در اصل بهائی< معرفی کرده، می‌کاویم:

فردوست از علاقه رضاشاه به زرتشتیگری سخن گفته^{۳۱} و درباره پیوند با بهائی‌گری نیز تنها از حسن رابطه رضاشاه با بهائیان سخن گفته است نه بیشتر. عین گفته فردوست چنین است: >اصولاً رضاخان نیز با بهائیت روابط حسنه داشت تا حدی که اسدالله صنیعی را، که یک بهائی طراز اول بود، آجودان مخصوص محمد رضا کرد.<^{۳۲}
نه در خاطرات فردوست و نه در مصاحبه‌های تلویزیونی او ادعای آقای آبراهامیان دیده نمی‌شود.

۳. آقای آبراهامیان یکی دیگر از دلایل ”پارانویای سیاسی“ فردوست را این ادعا می‌داند: >حزب توده در سال‌های ۱۹۵۰ پنهانی به داخل جبهه ملی رسوخ کرده بود و خود جبهه ملی نیز مخفیانه با آمریکا رابطه داشته است.<

در بخش نخست، چنین مطلبی در خاطرات فردوست مندرج نیست؛ هرچند اگر وی از رسوخ حزب توده در جبهه ملی در سال‌های ۱۹۵۰ سخن گفته بود، این ادعا باورنکردنی و در نتیجه مصداقی از ”بیماری توطئه“ تلقی نمی‌شد. حزب توده قطعاً در رهبری جبهه ملی نفوذ نداشت، ولی رسوخ آن در سطوح پائین و میانی جبهه ملی، و سایر سازمان‌های سیاسی آن دوران، از اهداف این حزب بود؛ برای تحقق این منظور شبکه‌هایی تأسیس کرد و در این راه گام‌هایی برداشت. فرض کنیم حزبی که به درون گارد شاهنشاهی نفوذ کرد و اعضای آن در صفوف سازمان‌های اطلاعاتی ارتش پهلوی حضور داشتند، در تشکیلات جبهه ملی نیز عناصری را داشت. چرا این فرضیه باید ”توهم“ و ”بیماری“ تلقی شود؟!<

←

بریتانیا علیه حکومت خود ابراز می‌دارد و اعلام می‌کند: >در حالیکه در مشی سیاسی و اقتصادی ایران در قبال بریتانیا تغییری رخ نخواهد داد، مطبوعات ایران رویه مشابهی را در مورد بریتانیا پیش خواهند گرفت.< (تهران، مرکز اسناد موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، مجموعه سرشاپور ریپورت‌ر، سند شماره ۱۹-۱۲۹/۶۲۲۴ الف).

۳۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ص ۷۲.

۳۲. همان مأخذ، ص ۳۷۴.

اما عین گفته فردوست، که آبراهامیان برای القاء سریع نظرات خویش آن را به گونه‌ای مسخ شده و ”عامه‌فهم“ ارائه داده، چنین است:

فردوست شروع حرکت جبهه ملی در سال ۱۳۲۸ را با حمایت <آمریکایی‌ها> می‌داند.^{۳۳} این نظری کاملاً جدی است که بسیاری از محققان تاریخ معاصر ایران بر آن صحه گذارده‌اند. ولی قطعاً این بدان معنا نیست که دکتر محمد مصدق را ”مهره“ آمریکا بدانیم؛ همانگونه که نقش انکارناپذیر امپریالیسم آمریکا در توطئه علیه دولت مصدق (از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۸۲ مرداد ۱۳۳۲) نمی‌تواند دال بر همسوئی سیاست‌های آمریکا و انگلیس در مسئله نفت ایران در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۱ باشد.

ظاهراً آن گفته فردوست که توسط آبراهامیان به شکل فوق مسخ شده، خاطره وی از فعالیت‌های گراتیان یاتسویچ، مسئول ایستگاه سیا در تهران در اوایل دهه ۱۳۴۰، است. فردوست می‌نویسد روزی یاتسویچ به دیدار وی آمد و گفت: ”حما علاقه زیاد به جبهه ملی داریم زیرا از عناصر تحصیل کرده و پیشرو تشکیل شده و رو به توسعه است. ولی مسئله ما این است که می‌خواهیم بدانیم آیا حزب توده در آن رسوخ کرده یا نه؟“ یاتسویچ به کمک دفتر ویژه اطلاعات، به ریاست فردوست، در این زمینه تحقیق می‌کند.

نتیجه بررسی این شد که حدود ۳۰ درصد لیست یاتسویچ توده‌ای از آب درآمدند. طبق قرار، نتیجه را به تدریج به یاتسویچ دادم و او از حضور عناصر توده‌ای تعجب کرد و گفت که بررسی را به مرکز (آمریکا) فرستاده‌ام و آن‌ها دستور داده‌اند که هیئت مدیره جبهه ملی سریعاً عناصر توده‌ای را تصفیه کند و ضمناً هر چند سال یک بار این بررسی تکرار شود تا نفوذی‌های بعدی مشخص شوند. آمریکا برای این خدمت یک نشان به یاتسویچ اعطا کرد که روزی به دفتر آورد و با خوشحالی به من نشان داد و گفت که مرکز از شما تشکر کرده است.^{۳۴}

این گفته فردوست جدی است و ربطی به ”توهم“ و ”پارانویا“ ندارد. هم حمایت دولت دمکرات آمریکا از جبهه ملی دوم مسئله‌ای جدی است و هم نفوذ عناصر

۳۳. همان مأخذ، ص ۱۶۸.

۳۴. همان مأخذ، ص ۳۳۹.

”توده‌ای“ به صفوف آن.^{۳۵} در جلد دوم *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* (پیوست‌های ویراستار بر خاطرات فردوست)، بر اساس اسناد متعدد که تحریکات و آشوب‌ها علیه دولت امینی و نقش عناصر سابق توده‌ای مرتبط با محافلی چون رشیدی‌آنها و غیره را در این حوادث نشان می‌داد، این پدیده چنین تبیین شده است:

[اسدالله] علم در حالی که از سویی توسط عوامل خود به تحریک و تشجیع عناصر ملی‌گرا و چپ علیه دولت امینی دست می‌زد، از سوی دیگر از کانال یاتسویچ و مطبوعات داخلی و خارجی به بزرگ‌نمایی خطر حزب توده و کمونیسم می‌پرداخت و جبهه ملی دوم را ساخته و پرداخته توده‌ای‌ها قلمداد می‌کرد و عناصر توده‌ای سابق تحت پوشش خود را به عضویت در جبهه ملی ترغیب می‌نمود... در این سال‌ها حزب توده فاقد شبکه جدی در داخل کشور بود و عناصر مورد اشاره فردوست در واقع اعضای حزب توده در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲ محسوب می‌شدند که در این زمان عملاً از فعالیت سیاسی بریده و تحت پوشش علم قرار داشتند و در مواردی منابع اطلاعاتی شبکه اینتلیجنس سرویس و ساواک بودند.^{۳۶}

۴. و بالاخره آقای آبراهامیان واضح‌ترین دلیل بر «پارانویای سیاسی» در اندیشه فردوست را اظهارات وی درباره ارنست پرون می‌داند؛ کسی که فردوست از محدود دوستان دیرین او بود و طبعاً خاطرات وی در این زمینه باید به عنوان منبعی دست اول مورد توجه هر پژوهشگر جدی قرار گیرد.

فردوست حضور پرون در مدرسه لهروزه و نزدیکی او به محمد رضا پهلوی در این دوران را طرحی سازمان‌یافته از سوی سرویس اطلاعاتی بریتانیا می‌داند.^{۳۷} رابطه غیرعادی محمد رضا پهلوی و ارنست پرون ادعای فردوست نیست؛ شایعه‌ای است دیرپا که در مطبوعات پس از شهریور ۱۳۲۰ فراوان به آن توجه شده و تمامی فعالین

۳۵. اسنادی در دست است که طبق آن، درست در همین زمان دکتر شاپور بختیار، عضو شورای عالی جبهه ملی، سخنرانی تندی ایراد کرد و خواستار اخراج ”توده‌ای‌ها“ از صفوف این سازمان شد. این اسناد مؤید صحت و اهمیت اظهارات فردوست است.

۳۶. همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۱۱.

۳۷. همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۸۸.

سیاسی ایران در دوران پهلوی با آن آشنایی کامل دارند.^{۳۸} این امر چندان ”پارانویا“ بنظر نمی‌رسد و آن را، حداقل به عنوان یک فرضیه، ”زمینی“ نیز می‌توان دید. چرا کانون‌های سیاسی استعماری که در پی گسترش نفوذ خود در مناطق حساس و استراتژیک جهان بودند نباید به این اقدام مبادرت ورزند؟ چنین فرضیه‌ای کاملاً معقول است مگر این‌که ما منکر هرگونه پیچیدگی و دوراندیشی در عملیات پنهان کانون‌های سیاسی و اطلاعاتی دنیای معاصر باشیم و سازوکار تحولات سیاسی جهان امروزمین را در فعل و انفعالات آشکار و ساده خلاصه کنیم.

اثبات ”حقوقی“ این نکته که آیا پرون از آغاز، از زمان اشتغال در مدرسه لُه‌روزه، مأمور اطلاعاتی بود یا نه، کار ساده‌ای نیست و نیازمند اسناد و مدارک دقیقی است که شاید هیچگاه به دست نیاید. در این زمینه محقق، ناگزیر باید به قرائن و شواهد تاریخی استناد کند. در این ”برهوت“ فقدان اسناد روشنگر درباره دوران اولیه زندگی پرون، خاطرات فردوست می‌تواند سندی ارزشمند و یگانه تلقی شود زیرا به یکی از ”سه یار غار“ آن روز مدرسه لُه‌روزه (محمد رضا پهلوی، پرون و فردوست) تعلق دارد. بهرروی، اگر درباره این دوره از زندگی پرون خاطرات فردوست سندی منحصربفرد است، در زمینه نقش این چهره بغایت مرموز تاریخ معاصر ایران در پیدایش و گسترش سازمان ماسونی لژ پهلوی، که بوسیله محمد خلیل جواهری تأسیس شد، توطئه‌های او علیه دولت دکتر مصدق و بالاخره ارتباط او در سال‌های جنگ دوم جهانی و پس از آن با سرویس اطلاعاتی بریتانیا کمترین کمبودی از نظر سند وجود ندارد.

رابطه پرون با رابین زینر، مأمور MI-6 در ایران و استاد بعدی دانشگاه آکسفورد، مسئله‌ای آشکار است که در خاطرات کریستوفر وودهاوس، نماینده MI-6 در ایران در زمان عملیات براندازی دولت مصدق، نیز مندرج است.^{۳۹} ویلیام راجر لویس می‌نویسد:

زینر از طریق شخصی که در پشت پرده مغز متفکر شاه بود، یعنی یک سویسی به نام ارنست پرون، از رویدادهای داخلی دربار اطلاعات دست اول کسب می‌کرد. پرون نیز مانند زینر عاشق شایعات بود... [زینر] به افراط مشروب می‌نوشت... او بقیه اعضای سفارت را با لذت تریاک کشیدن آشنا کرد. چندان طاقت جنبه‌های تاریک‌تر و وحشتناک‌تر عملیات جاسوسی را نداشت. در حفظ

۳۸. ازجمله بنگرید به: Mohammad Pourkian, *Ernest Perron*, Berlin: Druck und Werbung Ghamgosar, 1979.

۳۹. سی. ام. وودهاوس، عملیات چکمه، ترجمه فرحناز شکوری، تهران: نشر نور، ۷۶۳۱، ص ۲۰.

اسرار فاقد انضباط بود... بنابراین، وقتی در پائیز ۱۹۵۲ از کار برکنار شد، کریستوفر وودهاوس، نماینده MI-6 در سفارت، بهیچوجه متأسف نشد.^{۴۰}

زینر بعدها به تدریس تاریخ ادیان در دانشگاه آکسفورد پرداخت و در اواخر عمر، در پی ماجرای کیم فیلیپی، در مظان اتهام همکاری با سرویس اطلاعاتی شوروی قرار گرفت و به‌رغم تبرئه از این اتهام دلشکسته دنیا را ترک گفت. پیتیر رایت در خاطرات جنجالی و مهم خود فرجام زینر را چنین بیان می‌دارد:

من پرونده پرسنلی زینر را مطالعه کردم. در دوران جنگ او مسئول ضد اطلاعات MI-6 در ایران بود. کار او مشکل و خطرناک بود... او برای انجام آن کار کاملاً مناسب بود. به لهجه مردم محلی حرف می‌زد و بخش اعظم زندگی او در دنیای پریشان و پر از آدمکشی ضد خرابکاری گذشته بود... بعد از پایان جنگ وظیفه او بسیار ترس‌آور بود... زینر می‌بایست در پشت خطوط آن‌ها [روسها] به کار ادامه دهد و دائماً در این ترس باشد که مبادا لو رفته و... کشته شود... بعد از جنگ زینر شغل اطلاعاتی را ترک کرد و در دانشگاه آکسفورد به تدریس باستان‌شناسی ایران پرداخت... رشته‌هایی که آکسفورد را به سرویس اطلاعاتی انگلستان پیوند می‌دهد بسیار محکم است... زینر مرد کوچک اندامی بود که پرتاقت بنظر می‌رسید و رفتارش به رفتار دانشمندان گیج و پریشان حواس می‌مانست.^{۴۱}

پیتیر رایت اتهام وابستگی زینر به سرویس اطلاعاتی شوروی را با او مطرح کرد و وی "دلشکسته" از خود دفاع نمود.

بعد از این همه کارهایی که کرده بود و تمامی خطرهایی که پذیرفته بود، سال‌ها بعد به جاسوسی متهم شد. این موضوع او را به سرعت آزرد. اشک از چشمانش سرازیر شد... آشفته شدم و دست و پایم را گم کردم... در کریسمس آن سال، زینر تبریک دوستانه‌ای برای من فرستاد و طولی نکشید که بدرود حیات گفت. من که هنوز از وارد آوردن اتهام به او ناراحت بودم، تاج گلی برای مراسم

۴۰. جیمز بیل، ویلیام راجر لوئیس (گردآورنده)، مصدق، نفت، ناسیونالیسم/ایرانی، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، صص ۳۷۴-۳۷۸.

۴۱. پیتیر رایت، شناسایی و شکار جاسوس، ترجمه محسن اشرفی، تهران: اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۷، صص ۳۷۶-۳۷۸.

تدفین او فرستادم اما هرگز نتوانستم نگاهش را، وقتی از او در مورد جاسوس بودنش پرسیدم، فراموش کنم.

تصادفاً توصیف فردوست از شخصیت پرون تشابه روحی وی را با زینر و نیز تشابه سرنوشت پسین هر دو را نشان می‌دهد. فردوست می‌نویسد:

اصولاً پرون فرد دهن لقی بود و انگلیسی‌ها این خصوصیت او را می‌شناختند... مجموعه رفتارهای پرون سبب شد که به تدریج ارزش خود را در نزد انگلیسی‌ها از دست بدهد و این اواخر دیگر اهمیت سابق را نداشت... پرون پرحرف و دهن لقی بود و لذا این اواخر روابطش با رده‌های پائین سفارت بود.^{۴۲}

اطلاع اخیر فردوست با گفته ویلیام راجر لويس انطباق دارد و نشانه آن است که پس از خروج زینر از ایران پرون موقعیت پیشین را از دست داده بود. بنابراین، گفته‌های فردوست درباره پرون، برخلاف تصویر ساده‌ای که آقای آبراهامیان ارائه داده است، وهم‌آلود و غیرواقعی نیست؛ اظهاراتی است که ارزش توجه و تتبع جدی پژوهشی را داراست.

یکی از آخرین و شاید مفصل‌ترین تحلیل‌ها در زمینه ”نظریه توطئه“ به احمد اشرف تعلق دارد.^{۴۳}

آقای احمد اشرف نیز صورت مسئله را معقول و منطقی طرح می‌کند. او نیز منکر ”توطئه“ نیست و ظاهراً ”نگاه بیمارگونه“ به پدیده‌های اجتماعی را مدّ نظر دارد:

توهم توطئه نوعی بیماری روانی فردی و اجتماعی است... کسی که به ”توهم توطئه“... مبتلاست تمام وقایع عمده سیاسی و سیر حوادث و مشی وقایع تاریخی را در دست پنهان و قدرتمند سیاست بیگانه و سازمان‌های مخوف سیاسی و اقتصادی و حتی مذهبی وابسته به آن سیاست می‌پندارد... این که می‌گوییم ”توهم توطئه“ نوعی بیماری است بدین معنا نیست که اساساً هیچ توطئه‌ای در هیچ موردی در کار نیست و آنچه توطئه خوانده می‌شود همه از باب خواب و خیال و توهم است.^{۴۴}

۴۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، صص ۱۶۹، ۱۹۱.

۴۳. احمد اشرف، ”توهم توطئه“، گفتگو، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۴، صص ۷-۴۵.

۴۴. همان مأخذ، ص ۷.

احمد اشرف پس از بحث کوتاه نظری در زمینه ”توهم توطئه“ در ایران و انتساب آن به برخی ریشه‌های فرهنگی، مانند ثنویت کهن ایرانی (تقسیم جهان به دو بخش نیک و بد)، مصادیقی از آن را ذکر می‌کند. ولی وی نیز، مانند آبراهامیان، در بیان مصادیق، برخی تحولات قابل تعمق در تاریخ معاصر ایران را با برخی ”توهم“های به واقع بیمارگونه می‌آمیزد و ملغمه‌ای به دست می‌دهد که نتیجه آن چیزی جز نفی حضور هرگونه ”توطئه“ جدی خارجی در تحولات معاصر ایران نیست؛ به‌رغم این‌که آقای اشرف جا به جا بر وجود ”توطئه‌های واقعی“ تأکید دارد. او در بررسی خود، خان ملک ساسانی و محمود محمود را متهمان اصلی اشاعه ”توهم توطئه“ در ایران معاصر می‌شناسد.^{۴۵}

در تحلیل احمد اشرف همه چیز سخت به هم آمیخته است تا نظریه او را درباره بیماری توطئه‌پردازی ”ما ایرانیان“، که گویا ریشه کهن در فرهنگ ایرانی - انیرانی دارد، به اثبات رساند:

ریشه‌های تاریخی این توهم به اساطیر آفرینش ایران از دوران باستان می‌رسد... ”ایران“ همزمان با ”انیران“ زاده می‌شود و از همان روز هدف توطئه بیگانگان قرار می‌گیرد. توهم توطئه بیگانگان بر علیه ایران از همان آغاز پیدایش ایران زمین در ژرفای تفکر ایرانی جای می‌گیرد... ایران همراه دو همزاد توطئه‌گر زاده می‌شود. سرگذشت ایران، داستان دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها و توطئه‌چینی‌های بی‌امان و پیگیر این همزادان است.^{۴۶}

در سال‌های اخیر انتساب همه چیز به ”کانون فرهنگی“ ایرانی - اسلامی رواجی شگرف یافته است؛ گویی ”ما ایرانیان“ از سرشت ویژه‌ای هستیم و هر پدیده‌ای، هر چند معمول در جوامع دیگر، برخاسته از گوهر یگانه ماست؛ ”بدی“ در ”ذات“ ماست و از آن گریزی نیست. پیشتر ”بابک بامدادان“ و اینک احمد اشرف!^{۴۷}

۴۵. همان مأخذ، صص ۱۳-۱۶.

۴۶. همان مأخذ، صص ۲۸-۲۹.

۴۷. بنگرید به: ”دین و دولت در اندیشه سیاسی“، مطالعات سیاسی، کتاب دوم، پاییز ۱۳۷۲، صص ۱۹۱-۳۲۵.

به‌زعم آقای اشرف، یکی از این توهمات توطئه‌پردازانه مشکوک شمردن ماجرای پیدایش و عملکرد ”کمیته ملی ایران در برلن“ است که جبهه‌رهبری تقی‌زاده در جریان جنگ اول جهانی برای مبارزه بر ضد انگلستان تاسیس شده بود.^{۴۸}

ظاهراً اولین کسی که با قطعیت فعالیت کمیته برلین را طرحی انگلیسی خواند، احمد خان‌ملک ساسانی است. خان‌ملک کاملاً به اهمیت مسئله، حتی در مقیاس بین‌المللی، واقف بود ولی متأسفانه فرصت نیافت در این باره بیشتر بنویسد، یا اگر چیزی نوشته نگارنده نیافته است. خان‌ملک ساسانی می‌نویسد حسینقلی خان نواب در تمام مدت جنگ بین‌المللی اول وزیر مختار ایران در برلن بود. برای چه انگلیسها در موقع جنگ ایشان را به برلن فرستادند یکی از مسائل مهم سیاست بین‌المللی است که در جای خود نوشته شده است.^{۴۹}

کسانی که امروزه ”کمیته برلین“ را یک پدیده ”مشکوک“ می‌دانند چنین نظری دارند:

با شروع جنگ جهانی اول، استعمار انگلیس به تجدید سازمان سرویس اطلاعاتی خود دست زد و ”اداره ششم اطلاعات نظامی“ (MI-6) شبکه‌های جاسوسی گسترده ماوراء بحار بریتانیا را تحت پوشش گرفت. ایران، به دلیل اهمیت استراتژیک آن و نیز به دلیل نفوذ وسیعی که آلمان به سرعت در آن کسب می‌کرد، و عامل اصلی آن نفرت مردم از روسیه و انگلیس بود، طبعاً یکی از مهم‌ترین عرصه‌های فعالیت اینتلیجنس سرویس انگلستان در مرحله جدید فعالیت آن به شمار می‌رفت. یکی از مهم‌ترین ابعاد این فعالیت، نفوذ پنهان شبکه جاسوسی انگلیس در حرکت‌های ملیون ایرانی و نهادهای دولتی و نظامی آلمان (و سایر سفارتخانه‌های خارجی) در ایران بود. به همین دلیل است که در دوران جنگ اول جهانی از سویی شاهد حضور افرادی چون حسینقلی خان نواب و سید حسن تقی‌زاده در برلین و ”ملی“ و ”آلمانوفیل“ شدن این چهره‌های سرشناس بریتانیا هستیم و از سوی دیگر عناصری چون احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله) را در سمت منشی اول سفارت آلمان در تهران فعال می‌یابیم.^{۵۰}

۴۸. اشرف، همان مأخذ، ص ۱۳.

۴۹. خان‌ملک ساسانی، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، تهران: چاپ دوم، بابک، ۱۳۵۴، صص ۹۸-۹۹.

۵۰. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، ص ۷۲.

تصور نمی‌رود طرح موضوع، به گونه فوق، چندان غیرواقعی و "بیمارگونه" باشد. بهرروی، حداقل آقای اشرف باید این مسئله را به عنوان فرضیه‌ای قابل بررسی می‌پذیرفتند. اگر این بررسی صورت می‌گرفت آنگاه روشن می‌شد که تردید در اصالت عملکرد "کمیته ملی" مستقر در برلین "توهم" و "خواب و خیال" نیست.

حضور برخی عناصر میهن‌دوست و اصیل در "کمیته برلین" را نمی‌توان منکر شد؛ ولی این به معنای نفی ماهیت مشکوک ماجرای فوق نیست. توجه کنیم که، علاوه بر تقی زاده، بنیانگذار دیگر "کمیته برلین" رضا افشار است که دارای پیشینه و کارنامه کاملاً آلوده‌ای است:

میرزا رضا خان افشار (شفیع‌زاده، دارا) همزمان با نهضت جنگل پیشکار مالیه گیلان بود. او به همراهی با انقلابیون پرداخت و در "کمیته اتحاد اسلام" مسئولیت مالی را به دست گرفت. در این زمان، او از عوامل ایجاد تفرقه در میان سران نهضت بود. به نوشته ابراهیم فخرایی، وی در بحبوحه گرفتاری‌های مالی نهضت ۴۸۰ هزار ریال پول‌های جمع‌آوری شده از مردم برای مصارف جنگی را برداشت و به تهران گریخت.^{۵۱} افشار با این پول به کسب و تجارت پرداخت و ثروتی اندوخت؛ در سپتامبر ۱۹۱۳ برای تحصیل به نیویورک رفت و قریب به ۱۶ ماه (تا آخر دسامبر ۱۹۱۴) در آمریکا با علیقلی خان نبیل‌الدوله و تقی‌زاده محشور بود.^{۵۲} چنان‌که می‌دانیم، علیقلی خان نبیل‌الدوله، کاردار ایران در واشنگتن، از سران بهائیان و از نزدیکان عباس افندی (عبدالبهاء) است. وی، که از خانواده سپهر کاشی و از خویشاوندان مورخ‌الدوله سپهر است، در آغاز در سفارت انگلیس در تهران اشتغال داشت و پس از مهاجرت به آمریکا، به‌نوشته اسماعیل رائین، در فراماسونری آمریکا "مقام شامخ" یافت.^{۵۳} محمود محمود نیز در این زمان در آمریکا حضور داشت. اختلاف محمود و تقی‌زاده، که منشاء بدبینی شدید تمامی دوران پسین زندگی محمود به تقی‌زاده است، از همین زمان آغاز شد. معلوم نیست محمود، آن

۵۱. ابراهیم فخرایی، *سردار جنگل*، تهران: جاویدان، چاپ یازدهم، ۱۳۶۶، ص ۹۷؛ حسن مرسلوند، *زندگینامه رجال و مشاهیر ایران*، تهران: الهام، ۱۳۶۹، ج ۱، صص ۲۳۹-۲۴۱.

۵۲. سید حسن تقی‌زاده، *زندگی طوفانی؛ خاطرات سید حسن تقی‌زاده*، به کوشش ایرج افشار، تهران: علمی، ۱۳۷۲، ص ۴۸.

۵۳. اسماعیل رائین، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، تهران: مولف، [زمستان ۱۳۴۷] ج ۲، ص ۱۵۲؛ ج ۳، صص ۴۶۴-۴۶۵.

جوان پرشور فرقه دمکرات نواب- تقی‌زاده، در این سفر چه دید که تا بدین حد روح او را آزرد؟

به‌نوشته احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله)، یک هندی به نام چاتوبادایا،^{۵۴} که در برلین کمیته‌ای برای فعالیت به سود آلمان در شرق تشکیل داده بود، تقی‌زاده را به آلمانیها معرفی کرد و در نوامبر ۱۹۱۴ کنسول آلمان در نیویورک با تقی‌زاده تماس گرفت.^{۵۵} در این انتخاب آلمانیها، علاوه بر معرفی کمیته هندی مستقر در برلین، مورخ‌الدوله سپهر نیز در تهران نقش اساسی ایفا کرد. سپهر می‌نویسد:

رئیس اداره امور شرق آلمان تلگرافاً توضیحاتی راجع به سوابق تقی‌زاده از تهران خواست. فن‌کار درف، شارژدافر آلمان، جواب تلگراف را به نگارنده محول داشت و من آنچه از ایام طفولیت از مراتب وطن‌پرستی و آزادیخواهی و فداکاری تقی‌زاده شنیده بودم به روی کاغذ آوردم.^{۵۶}

تقی‌زاده رضا افشار را به عنوان همکار خود برگزید و در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۴ به‌مراه وی راهی آلمان شد. رضا افشار بعدها مدعی شد که برای راه‌اندازی کمیته برلین مبلغ سه میلیون مارک اعتبار در اختیار تقی‌زاده قرار گرفت.^{۵۷} تقی‌زاده منکر این ادعا بود.^{۵۸}

۵۴. نام صحیح فرد فوق ویرندرانات چاتوپادایا (V. Chattopadhyaya) است.

۵۵. احمدعلی سپهر، *ایران در جنگ بزرگ*، تهران: چاپ جدید، نشر ادیب، ۱۳۶۳، ص ۵۵؛ تقی‌زاده، همان مأخذ، صص ۴۸۰-۴۸۱.

۵۶. سپهر، همان مأخذ، صص ۵۵-۵۶.

۵۷. *نشریه دانشکده ادبیات تبریز*، دوره ششم، شماره چهارم، اسفندماه ۱۳۳۳، صص ۴۳۵-۴۴۷.

رضا افشار از عوامل موثر در صعود سلطنت پهلوی است. او در سال ۱۳۰۳ ش. به عنوان نماینده ارومیه به مجلس پنجم راه یافت و در تصویب ماده واحده انقراض سلطنت قاجاریه نقش داشت و به همین دلیل در مجلس موسسان (۱۳۰۴) نیز حضور یافت. در دوران سلطنت رضا شاه، او در آغاز نماینده ادوار ششم و هفتم مجلس بود و سپس، در ۱۳۰۷، به حکومت گیلان منصوب شد. این اقدام نارضایتی بی‌نتیجه مردم گیلان را برانگیخت. (فخرایی، همان مأخذ، ص ۹۷) افشار در ۱۳۱۰ حاکم کرمان و در ۱۳۱۱ مسئول راه‌سازی کشور و کمی بعد استاندار اصفهان شد. در همین سمت، در آبان ۱۳۱۲، با اعلام توطئه قتل شاه توسط بختیاری‌ها، برکناری و مرگ جعفرقلی خان سردار اسعد و عده‌ای از سران بختیاری را سبب شد. رضا افشار در سال ۱۳۱۵ به دلیل سوء استفاده مالی از خدمات دولتی برکنار گردید و پس از شهریور ۱۳۲۰ مجدداً به صحنه آمد. او در زمان نگارش مقاله فوق نماینده مجلس هیجدهم بود.

۵۸. تقی‌زاده، همان مأخذ، ص ۴۸۳.

انتصاب حسینقلی‌خان نواب در سمت وزیر مختار ایران در برلین نیز به توصیه تقی‌زاده صورت گرفت؛ زیرا، به‌نوشته سپهر، می‌خواست سفارت ایران حبه دست‌های مطمئن سپرده شود.^{۵۹} آیا آقای اشرف پدیده‌ای به نام ”عملیات فریب“ را در دوران جنگ اول جهانی یک ”واقعیت تاریخی“ نمی‌داند؟!

بالاخره، و مهم‌تر از همه، به‌زعم احمد اشرف این تصور دیرپا و عمیق ایرانیان که در ”سقوط قاجاریه و ظهور پهلوی“ قدرت‌های خارجی نقش داشتند یکی از مضامین محبوب توطئه‌پردازهاست.^{۶۰} بدینسان، بحث بسیار جدی کودتای ۱۲۹۹ و نقش کانون‌های خارجی در آن به این شیوه، با صدور یک حکم کوتاه و قاطع، مختومه اعلام می‌شود!

اشرف منکر حمایت ”دو جناح از حکومت بریتانیا“ (حکومت هند و ارتش انگلیس) از کودتای ۱۲۹۹ نیست. ولی به‌زعم ایشان، رضا خان شخصیت مستقل خود را داشت و به عبارت دیگر قزاقی زیرک بود که از علاقه قدرت‌های خارجی به سود خویش بهره جست و آنان را به بازی گرفت؛ اگر انگلستان نبود رضاخان کودتای خود را به کمک آلمان محقق می‌ساخت:

این که رضاخان آن روز و رضاشاه بعد عامل بی‌اراده بریتانیا بود و هر کاری که می‌کرد به فرمان ”از ما بهتران“ صورت می‌گرفت، بی‌شک از مضامین توهم توطئه است... حال آن که رضاخان یک بار دیگر در سال ۱۹۱۷ به ابتکار خودش طرح کودتایی را با حمایت امپراتوری آلمان ریخته بود.^{۶۱}

مأخذ آقای اشرف برای صدور این حکم خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده است.^{۶۲} آقای اشرف، که در برخورد به برخی مسائل سخت شکاک و نقاد است و حاضر نیست مسئله‌ای معقول و قابل تأمل را حتی به صورت فرضیه بپذیرد، در این ادعای گزاف و مهم به هر مأخذی، بدون کاوش ابتدایی در اصالت دعاوی آن، تمسک می‌جوید؛ و این عجیب است.

۵۹. سپهر، همان مأخذ، ص ۵۶.

۶۰. اشرف، همان مأخذ، ص ۱۶.

۶۱. همان مأخذ.

۶۲. ابوالقاسم کحال‌زاده، دیده‌ها و شنیده‌ها، به کوشش مرتضی کامران، تهران: فرهنگ، ۱۳۶۳.

کتاب فوق، به نقل از کحال‌زاده، مدعی است که گویا وی در اکتبر ۱۹۱۷ (یعنی دقیقاً همان زمان که رضا خان وارد ارتباط مستقیم با اردشیرجی ریپورتر، مأمور رزیدانت اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا، شد) واسطه تماس رضا خان با رودلف ژمر، شارژدافر آلمان در ایران، بود و رضاخان در این ملاقات، در حضور کحال‌زاده، خواستار کمک دولت آلمان به وی برای کودتا و پایان بخشیدن به هرج و مرج و فعالیت <جاسوسان انگلیس> شد.^{۶۳}

ابوالقاسم کحال‌زاده این خاطرات را در واپسین سال‌های حکومت پهلوی تنظیم کرد و از سال ۱۳۵۳ در مجله گوهر، به مدیریت مرتضی کامران، انتشار آن آغاز شد. تنظیم این خاطرات به درخواست دکتر نصرت‌الله کاسمی بود.^{۶۴} آیا چنین ادعای ”شاذ“ را- که قریب به ۶۰ سال پس از حادثه، در اوج حکومت مطلقه محمدرضا پهلوی و برای درج در یک نشریه وابسته به دکتر منوچهر اقبال و در فضای مدیحه‌سرایی‌ها و صله‌دادن‌های آنچنانی تنظیم شده- می‌توان به جد گرفت؟! چرا کحال‌زاده این ”اطلاع مهم تاریخی“ را در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، که ایشان مدیرکل انتشارات و تبلیغات کشور بود و نقش انگلیسی‌ها در صعود رضا خان به عنوان یک اصل بدیهی در هر نشریه‌ای جار زده می‌شد، هیچگاه مطرح نساخت؟!

ابوالقاسم کحال‌زاده پسر دکتر حسین خان کحال است. دکتر حسین خان کحال از اعضای سرشناس لژ بیداری ایران و از همکاران سید ضیاءالدین طباطبایی در روزنامه شرق بود و یکی از پسران وی (سرتیپ ابوالحسن آهنین) از دوستان نزدیک سید ضیاء. ابوالقاسم کحال‌زاده در سال‌های جنگ اول جهانی، در زمانی که پدر او ریاست کل اوقاف را به دست داشت، منشی دوم سفارت آلمان در تهران بود و با آن پیشینه و وابستگی‌های خانوادگی منطقاً وضعی مشابه سپهر داشت. سپهر می‌نویسد: <کحال‌زاده با وجود جوانی خدمات ذیقیمتی به ملیون و آزادیخواهان نموده و بعدها در مقامات قضایی و اداری دولت ایران به مشاغل برجسته ارتقا یافته است.>^{۶۵}

۶۳. بنگرید به: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، صص ۱۴۷-۱۴۸. درباره خاطرات کحال‌زاده به همان مأخذ، زیرنویس صص ۸۹-۹۰، مراجعه شود.

۶۴. گوهر، سال پنجم، شماره ۱۱-۱۲، بهمن- اسفند ۱۳۵۶، ص ۸۷۰.

۶۵. سپهر، همان مأخذ، ص ۲۷۷.

کحال‌زاده در سال‌های پس از کودتای ۱۲۹۹ در راه خلع سلطنت قاجاریه و توسعه اقتدار رضا خان می‌کوشید و با این هدف روزنامه پشروش را در تهران منتشر نمود. <هتاک> و <بیرویی‌های> او، به تعبیر ملک‌الشعراء بهار، به‌گونه‌ای بود که در اواخر میزان ۱۳۰۱ منجر به اعتراض علما و تکفیر وی و غارت دفتر روزنامه توسط مردم شد.^{۶۶} درباره وضع کحال‌زاده و خانواده او، نامه عارف قزوینی به محمد رضا هزاره (مورخ ۷ آبان ۱۳۱۱) کاملاً گویاست:

... حالا دلم می‌خواهد این آقای کحال‌زاده مستنطق عدلیه را به سرکار معرفی کنم تا بدانید با این آشنایی به روحیات و اخلاق عمومی و با شناسایی این اشخاص به من چه می‌گذرد. این آقای کحال‌زاده، پسر دکتر حسین خان کحال [است]. پدرش را ندیده ولی از اشخاص مطلع شنیده بودم آدم خوب آزادیخواهی بوده است. برای این که زنش نسبت به او بی‌وفا بوده، این بیچاره ترک آمیزش با همه کرده، از منزل بیرون نیامده و بقدری خون به دل خود ریخته تا بالاخره دق کرده از زحمت زندگی و ننگ همسر بد آسوده می‌شود.^{۶۷}

حسنعلی خان، عموی این آقای کحال‌زاده، که علت بداخلاقی و بی‌وفایی زن مزبور بود، در دوره سوئدیها داخل اداره ژاندارمری شده، به درجه سلطانی رسید؛ ولی طبع پست و فطرت بد او را وادار به دزدی‌های بیشرافانه کرد. بعد از آشکار شدن و محاکمه او را محکوم به حبس تاریک با اعمال شاقه کردند. چندین سال در حبس نظمیه بود. اغلب او را می‌دیدم با لباس دو رنگ با سایر دزدها برای ساختن راه عباس‌آباد همه روزه از خیابان لاله‌زار عبور می‌دادند.

۶۶. ملک‌الشعراء بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، تهران: چاپ سوم، جیبی، ۱۳۵۷، ج ۱، صص ۲۵۴-۲۵۵.

۶۷. همسر دکتر حسین خان کحال در سال ۱۳۲۸ ق. مدیر مجله *دانش* بود که، به‌زعم برخی، نخستین نشریه منادی <بیداری توده نسوان> در ایران محسوب می‌شود. (محمد صدرهاشمی، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، اصفهان: کمال، چاپ جدید، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۶۶) گوئل کهن می‌نویسد: *روزنامه دانش* به دست زنی روشنفکر و آگاه به دانش نوین، و در جهت تنویر افکار و شناخت حقوق و آزادی‌های زنان ایران، بنیان گذاشته شد. خانم دکتر کحال، به عنوان نخستین زن روزنامه‌نگار ایران، تحول تازه‌ای در سیر ژورنالیسم کشور پدید آورد. (<گوئل کهن، *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران*، تهران: آگاه، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۳۸۶)

و این آقای...^{۶۸} [کحال‌زاده] هم یک جوان جاسوس اجنبی پرست رسوایی است که از هیچ کار رو برگردان نبوده، وقتی که در خراسان بودم از طرف ... السلطنه [قوام‌السلطنه] به عنوان جاسوس به خراسان آمده، مرحوم کلنل محمدتقی خان او را گرفته چند روزی حبس نمود، بعد اسباب استخلاص او فراهم شده او را رها کردند. حال اگر بخواهم به معرفی آقای... [کحال‌زاده] پردازم، چون طولانی‌تر از این خواهد شد، نه حوصله شرح دادن دارم و نه می‌خواهم سرکار را سرگردان کنم. البته اگر انشاءالله موفق به نوشتن این واقعه خونین شدم برای آگاهی عموم فروگذار از جزئیات یا هیچ یک از آنچه را که عهده‌دار نوشتن آن باشم نخواهم کرد.^{۶۹}

کحال‌زاده پس از شهریور ۱۳۲۰ مدتی مدیرکل انتشارات و تبلیغات کشور بود و در زمان دولت رزم‌آرا نام وی در فهرست کارمندان فاسد دولت (معروف به ”بند جیم“) منتشر شد.

مضامین و مصادیق درست و غلط در نوشته احمد اشرف سخت بهم آمیخته است و هیچ معیاری برای تشخیص ”توطئه“های واقعی از ”توهم توطئه“ در دست نیست. اشرف مکرراً وجود توطئه را می‌پذیرد، ولی در عمل یک تنه کار صدها پژوهشگر سختکوش را که باید به بازسازی تاریخ پیچیده دو سده اخیر ایران همت گمارند آسان می‌کند؛ در جدی‌ترین مباحث بغرنج پاسخ‌های قاطع به دست می‌دهد و یکسره این تحولات را از هر گونه تأثیر کانون‌های استعماری برکنار می‌داند.

از مصادیق درست، توجه او به وصیت‌نامه جعلی پطر کبیر و خاطرات مجعول ابوالقاسم لاهوتی و کینیا دالگورکی است. ولی اشرف توجه نمی‌کند که اتفاقاً پیدایش و اشاعه چنین جعلیاتی - که موارد مشابه دیگر نیز هم در سده نوزدهم و هم در سده بیستم دارد - خود بیانگر نقش جدی ”توطئه“ در تحولات معاصر ایران است. پدیده عجیب در نوشته اشرف، نگاه ”ساده‌اندیشانه“ او به نقش امپریالیسم آمریکا در تحولات ایران در سال‌های جنگ جهانی دوم و پس از آن است. به‌زعم اشرف، عملکرد اطلاعاتی، سیاسی و فرهنگی آمریکا در این دوران ”خودسرانه“ و تنها و تنها محصول

۶۸. ناشر سند نام فوق را حذف و به جای آن سه نقطه گذارده است. با توجه به متن سند کاملاً روشن است که نام حذف شده همان ”کحال‌زاده“ است که در آغاز سند نیز ذکر شده.

۶۹. سید هادی حائری، عارف قزوینی شاعر ملی/ ایران، تهران: جاویدان، ۱۳۶۴، صص ۵۴۵-۵۴۶.

”بلهوسی“ جرالد دوهر (که آقای اشرف بمنظور ساده کردن تصویر و القاء راحت مطلب به خواننده وی را مأمور ”دون پایه“ سفارت آمریکا معرفی می‌کند) بود؛ و واشنگتن نیز از این عملیات اطلاعی نداشت!

دخالت مستقیم سفارت آمریکا در امور داخلی ایران به گونه‌ای خودسرانه از سوی یکی از ماموران کوچک و بلهوس سفارت به نام جرالد دوهر، وابسته عشایری که هوس ایفای نقش ”لورنس عربستان“ را در سر داشت، در اواخر دهه ۱۳۲۰ آغاز شد. داستان اعمال دوهر و حقارت برخی از دولتمردان ایران، که به او اجازه این اعمال خودسرانه را- که واشنگتن هم از آن بی اطلاع بود- می‌دادند، نمونه‌ای است از موارد متعدد و شرم‌آور رفتار مقامات ایرانی در آن زمان. این شخص، که به بیماری خودنمایی مبتلا بود... از جمله انتصاب رزم‌آرا به نخست‌وزیری را نمونه‌ای از اقدامات خود قلمداد می‌کرد. درواقع، رزم‌آرا با استفاده از همین خودنمایی دوهر او را مورد استفاده قرار داده و به مقامات مملکتی اینطور وانمود کرده بود که آمریکا از نخست‌وزیری وی پشتیبانی می‌کند.^{۷۰}

مُلَخَّص کلام آقای اشرف این است که نفوذ و رسوخ ”توطئه‌گرانه“ آمریکا در تحولات ایران زمان جنگ جهانی دوم و پس از آن چیزی بیش از یک ”توهم“ زاییده اذهان ”توطئه‌پردازان ایرانی“ نیست؛ و سرآغاز پیدایش این ”توهم“ عملیات ”خودسرانه“ و ”خودنماییانه“ جرالد دوهر، وابسته عشایری سفارت آمریکا در تهران، است. به‌رغم این ادعا، آقای اشرف در ادامه بحث فهرستی طولانی از تمهیدات توسعه‌طلبانه آمریکا در ایران به دست می‌دهد و برای خواننده دقیق این پرسش را به جد مطرح می‌سازد که اگر تمامی این اقدامات توسط ایالات متحده آمریکا در ایران صورت گرفته پس چرا هرگونه تصور از توطئه این قدرت امپریالیستی را باید ”توهم‌آمیز“ و ”بیمارگونه“ دانست؟! آیا به راستی آمریکا، به‌رغم دربار پهلوی، از دولت رزم‌آرا حمایت نمی‌کرد و اقدامات دوهر در این زمینه خودسرانه بود؟! این پرسشی است که هر محقق آشنا با اسناد موجود پاسخ آن را بهتر می‌داند. اشرف چنین ادامه می‌دهد:

عملیات دوهر، که با گسترش نفوذ آمریکا در خاورمیانه و جایگزینی خلاء قدرت بریتانیا همزمان بود، سبب شد که در محافل توطئه‌پرداز تهران عامل تازه‌ای

۷۰. اشرف، همان مأخذ، ص ۲۳.

به سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی اضافه شود. به خصوص آن‌که آمریکا با دائر کردن اداره مستشاری در ژاندارمری و ارتش و توسعه ”اصل چهار“ ترومن و کمک‌های اقتصادی پایگاه‌هایی برای اعمال نفوذ در ایران تدارک دیده بود. از همین زمان بود که آمریکایی‌ها وارد توطئه‌پردازی و ”توطئه‌چینی“ در ایران شدند.^{۷۱}

بهرروی، به‌نوشته احمد اشرف، آمریکایی‌ها ”شبکه بدامن“ را ایجاد کردند. این مهم نیست که کارگردان اصلی عملیات براندازی دولت مصدق در ایران (عملیات چکمه) سر شاپور ریپورتر بود یا کس دیگر؛ این امر قطعاً در آینده روشن‌تر و مستندتر از امروز خواهد بود. مهم این است که آقای اشرف نیز به نقش گسترده این شبکه معترف است. او نیز به تهیه و نشر جعلیات توسط این شبکه، سیطره آن بر طیف وسیعی از مطبوعات و نقش کلیدی آن در تبلیغات سیاسی این دوران اشاره می‌کند و همه را ”واقعی“، نه ”توهم“، می‌بیند. ولی در این زمینه نیز گفته‌های وی آکنده از تناقض است:

آقای اشرف از سویی به چاپ کاریکاتورهای تحریک‌کننده و توهین‌آمیز علیه دکتر مصدق در مطبوعات وابسته به ”شبکه بدامن“ اشاره می‌کند و می‌نویسد: >تقریباً تمام کاریکاتورهایی که علیه مصدق در فاصله سی‌ام تیر ماه و بخصوص نهم اسفند ماه ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در جراید تهران به چاپ می‌رسید از واشنگتن وارد می‌شد< و توسط ”شبکه بدامن“ منتشر می‌گردید.^{۷۲} ولی در چند سطر بعد مدعی می‌شود که گردانندگان ”شبکه بدامن“، که گویا کسان دیگری بجز شاپور ریپورتر و اسدالله علم بودند (و البته ایشان نامی از آنان نمی‌برد و به هیچ مأخذی ارجاع نمی‌دهد)، >اساساً برای مبارزه علیه حزب توده استخدام شده بودند و در ماه‌های آخر به‌ناچار وارد عملیات بر ضد نهضت ملی گردیده و مایل به شرکت در عملیات کودتای ۲۸ مرداد نبودند.<^{۷۳} با این تعبیر، روشن نیست که ”شبکه بدامن“، به‌رغم عدم تمایل گردانندگان آن به مشارکت در مبارزه علیه مصدق، چگونه از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ >مقاله‌ها و مطالب گوناگون و حتی کاریکاتورهایی علیه مصدق< را در >میان نشریاتی که جیره‌خوار سفارت بودند<^{۷۴} توزیع می‌کرد؟!<

۷۱. همان مأخذ، صص ۲۳-۲۴.

۷۲. همان مأخذ، صص ۲۴-۲۵.

۷۳. همان مأخذ، ص ۲۵.

۷۴. همان مأخذ، ص ۲۴.

به نوشته آقای اشرف، ”توطئه‌چینی“ آمریکاییان ادامه می‌یابد و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج خود می‌رسد. این توطئه‌ها واقعی و عریان است ولی معلوم نیست چرا تحلیل آن توسط ایرانیان از سوی آقای اشرف ”توهم“ خوانده می‌شود؟! به ادامه تحلیل ایشان توجه کنیم:

از این زمان، همراه گسترش نفوذ واقعی آمریکا در ایران، توهم توطئه‌های آمریکایی در ایران نیز رواج پیدا کرد. بخصوص پس از روی کار آمدن دولت امینی و اصلاحات ارضی، که مورد حمایت محافل آمریکایی بود، توهم توطئه آمریکا در همه امور رواج گرفت. نخست‌وزیری منصور نیز که با فشار آمریکایی‌ها صورت گرفته بود بیش از پیش به توهم قدرت مطلقه آمریکا در ایران انجامید و سفارت آمریکا قبله حاجات جاه‌طلبان سیاسی شد. چنان‌که به گفته مارتین هرتر، وابسته سیاسی سفارت آمریکا، برگزیدگان سیاسی ایران در دوران بعد از مصدق به افسانه قدرت فائقه آمریکا در ایران اعتقاد پیدا کرده و تصور می‌کردند که نخست‌وزیران ایران را دولت آمریکا انتخاب می‌کند.^{۷۵}

تا اینجا مرز میان توطئه واقعی و ”توهم توطئه“ روشن نیست. به فهرست آقای اشرف از ”توطئه“های آمریکا توجه کنیم:

جرالد دوهر وانمود می‌کرد که رزم‌آرا را سفارت آمریکا، به‌رغم تمایل شاه، به قدرت رسانیده است و درواقع نیز چنین بود. آمریکاییان پروژه گسترده ”بدامن“ را، از سال ۱۹۴۸، به وسیله عوامل سرویس اطلاعاتی بریتانیا در ایران راه‌اندازی کردند و سالیانه یک میلیون دلار بودجه آن را متقبل شدند. از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا کودتای ۲۸ مرداد تقریباً تمام کاریکاتورهایی که علیه مصدق در جراید تهران به چاپ می‌رسید^{۷۶} و ^{۷۷}مقاله‌ها و مطالب گوناگون^{۷۸} با همین مضمون توسط ”شبکه بدامن“ تهیه و توزیع می‌شد. آمریکاییان، به کمک سرویس اطلاعاتی بریتانیا، کودتای ۲۸ مرداد را سازمان دادند. آمریکاییان دولت علی امینی را به قدرت رسانیدند و طرح توسعه والت ویتمن روستو را در قالب اصلاحات ارضی تحقق بخشیدند و تمامی پیامدهای عمیق مخرب آن را بر ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران تحمیل نمودند. آمریکاییان حسنعلی منصور را بر مسند نخست‌وزیری ایران جای دادند و سفارت آمریکا، همچون سفارت بریتانیا، به ”قبله حاجات“ رجال سیاسی ایران بدل شد.

به این فهرست می‌توان بسیاری از حوادث ریز و درشت را، که نقش ”آمریکاییان“ در آن بطور مستدل نمایان است، افزود. تمامی این تحولات واقعیت‌های تاریخی است و در تمامی این تحولات توطئه‌های واقعی را می‌توان ردیابی کرد. اکنون چرا اگر کسی همین سیاهه را ردیف کند به بیماری ”توهم توطئه“ مبتلاست و از حنویت فرهنگی دیرپای ایرانی^{۷۵} متأثر است؟! این تناقض در اندیشه احمد اشرف تداوم دارد. او در ادامه بحث از توهم توطئه فراماسونری، یهودیت و بهائیان در روانشناسی ایرانی تحلیلی مبسوط به دست می‌دهد،^{۷۶} ولی در عین حال معترف است که باور ایرانیان به ”توطئه ماسونها“ دارای مبانی عینی است:

این سوء ظن شدید به چند سبب بوده است: یکی این که در هیچ کشوری نسبت فراماسونها در ترکیب سرامدان جامعه به اندازه ایران (به خصوص از نیمه قرن حاضر تا دوران انقلاب) نبوده است. دوم این که در هیچ کشوری به اندازه ایران برخی از فراماسونها ارتباط سازمان خود را با ”از ما بهتران“ با اغراق زیاد تبلیغ نمی‌کردند؛ و در هیچ کشوری به اندازه ایران بخشی از فراماسونها در عمل سرسپرده سفارت بریتانیا نبوده‌اند.^{۷۷}

اشرف سپس به ”توهم توطئه یهودیان و بهائیان“ می‌پردازد و از جمله این گفته خان‌ملک ساسانی را، که گرویدن جمعی و وسیع یهودیان ایران در یک مقطع زمانی معین به بهائی‌گری را »از دسیسه‌های انگلیس« می‌داند، جلوه‌ای دیگر از »توهم توطئه« قلمداد می‌کند.^{۷۸}

نوشته‌های خان‌ملک ساسانی شباهتی به پژوهشهای جدید مستند ندارد، ولی این نوشته‌ها بازتاب تجربه نسلی است که از نزدیک شاهد عینی بسیاری از وقایع بوده، این تجربه را لمس کرده و با آن زیسته؛ و بنابراین بدینی او را باید موجه و معقول انگاشت. در این نگاه، اغراق و ساده‌اندیشی و غلبه برخی پیش‌فرض‌ها بر واقعیات و عدم شناخت عمیق سازوکار پیچیده عملکرد کانون‌های خارجی و سیاست بین‌المللی معاصر و بی‌توجهی به نقش عوامل متنوع اجتماعی وجود دارد. ولی هیچ محقق جدی نمی‌تواند به این داورها بی‌اعتنا باشد، از ردیابی منشاء این بدینی‌ها غفلت کند و یکسره خط بطلان بر این تجربه کشد؛ و بدتر این که آن را به نوعی بیماری روانی

۳. همان مأخذ، صص ۳۲-۳۷.

۴. همان مأخذ، صص ۳۳-۳۴.

۵. همان مأخذ، ص ۳۶.

منتسب کند. گروهی جمعی و غیر عادی یهودیان ایران، و ایضاً زرتشتیان، در یک بُرهه زمانی کوتاه به بهائی‌گری قطعاً حادثه‌ای قابل تعمق است و زمانی که این تحول را با گرایش سران جامعه بهائیت به استعمار بریتانیا همزمان می‌یابیم نمی‌توانیم خان ملک ساسانی را به خاطر این بدبینی شماتت کنیم. و این بدبینی تنها از آن خان ملک ساسانی نیست.

برای یافتن ریشه‌های ”توهم توطئه یهود“ در ایران شاید، و فقط برای نمونه، اشاره‌ای کوتاه به کارنامه ولف در ایران گویا باشد:

سر هنری دراموند ولف (۱۸۳۰-۱۹۰۸) نوه دیوید ولف و لُرد ارفورد دوم^{۷۹} است. دیوید ولف یک حاخام یهودی ساکن آلمان بود که به مسیحیت گروید. جوزف ولف، پسر او، عضو کلیسای انگلستان شد و به تحصیل زبان‌های شرقی در حوزه علمیه کمبریج پرداخت و برای تبلیغ مسیحیت در میان یهودیان مصر، بین‌النهرین، کریمه، افغانستان و هند آغاز به سفر کرد. او پس از بازگشت به لندن، با دختر لُرد ارفورد ازدواج کرد و مجدداً به سفر پرداخت. در خراسان به اسارت ترکمن‌ها درآمد ولی به کمک عباس میرزا آزاد شد. سپس به میان جامعه یهودیان بخارا رفت. در دوره دوم زمامداری گلاستون، دراموند ولف و لُرد راندولف چرچیل (پدر سر وینستون چرچیل) نماینده پارلمان و هم پیمان بودند.^{۸۰} ولف پس از یک دوره پرجوش فعالیت سیاسی به دیپلماسی روی آورد و سفیر بریتانیا در تهران و سپس در مادرید شد. او ۹ سال در مادرید بود تا بازنشسته شد و به جرگه معاشران دائم ادوارد هفتم، پادشاه انگلیس، پیوست.^{۸۱}

ولف از زمان ورود به ایران (آوریل ۱۸۸۸) کوشید تا ایران را به سوی «لیبرالیسم اقتصادی» بکشانند؛ یعنی دولت ایران «آزادی داد و ستد» را به رسمیت شناسد و این «آزادی» را تأمین و تضمین کند و راه را برای مشارکت سرمایه‌داران اروپایی در ایران

6. Earl of Orford

۷. درباره رابطه لُرد راندولف چرچیل، پدر سر وینستون چرچیل، با روچیلدها و کمک‌های مالی لُرد

روچیلد به راندولف چرچیل و نیز رابطه سر هنری دراموند ولف با این کانون بنگرید به: R. F.

Foster, *Lord Randolph Churchill, A Political Life*, Oxford: Clarendon Press, 1981.

8. Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. pp. 59- 61.

هموار سازد.^{۸۲} اقدامات ولف در ایران به انعقاد قراردادهای مهمی انجامید که اعطای امتیاز کشتیرانی در رودخانه کارون به کمپانی لینچ و با مشارکت حاج معین‌التجار بوشهری (اکتبر ۱۸۸۸) و امتیاز بانک شاهی برای کمپانیهای ساسون و شرودر^{۸۳} و گلین میلز،^{۸۴} و با مشارکت اولیه و ناچیز بارون پل جولیس رویتز یهودی (ژانویه ۱۸۸۹)، از مهم‌ترین آنهاست. به گفته گریوز، از برکت راه آبی کارون، بریتانیا پایگاه سیاسی و اقتصادی استواری به دست آورد و علاوه بر گسترش تجارت با ایران به فعالیت در ایلات جنوب نیز پرداخت.^{۸۵} امتیاز بانک شاهی، که سه ماه پس از امتیاز کارون تحقق یافت، سبب شد که انحصار نشر اسکناس ایران در دست کمپانی شرودر قرار گیرد.

بانک شاهی شعبه‌ای از مجتمع بانکی شانگهای- هنگ‌کنگ بود. این مجتمع هنوز نیز پابرجا و یکی از عظیم‌ترین موسسات جهانوطنی مالی در پایان سده بیستم به شمار می‌رود. نسلهای گذشته ایران از بانک شاهی خاطره‌ای نامطبوع به یادگار گذارده‌اند. از جمله، مجدالاسلام کرمانی می‌نویسد:

چه بسیار امتیازات خانه‌برانداز به دولتمین مجاورتین داده شد [که] هزار مرتبه ضرر آنها زیاده‌تر از امتیاز انحصار دخانیات بوده، از قبیل امتیاز طبع پول کاغذی معروف به اسکناس که به بانک انگلیس داده شد. و فی‌الواقع از همان تاریخ ثروت ایران به باد رفته و هرچه طلا در این مملکت از تاراج اعراب باقی مانده بود، یا از ممالک دیگر مثل هندوستان به‌مراه نادرشاه و قشون ایران آمده بود، با کمال میل و رغبت تقدیم ملت نجیب نوع‌پرست بریتانیای عظمی گردید...^{۸۶}

شیخ ابراهیم زنجانی نیز تعبیر مشابهی دارد:

انگلیسان... بانکی به اسم بانک شاهنشاهی در ایران تشکیل کردند. آه، این بانک تا ایران را به خاک نشانده و بکلی این آب و خاک را به تصرف انگلیسان نداده محال است از گریبان ایران دست بکشد. از محرمات انگلیسان و مهم‌ترین وطن‌فروشانی که به نفع انگلیس به ضرر ایران کار می‌کنند مکرر شنیدم که

۹. هما ناطق، *بازرگانان در دادوستد با بانک شاهی و رژی تنباکو*، تهران: توس، ۱۳۷۳، ص ۱۸

10. Henry Shroeder & Co.

11. Glyn Mills

12. Rose Greaves, *Persia and the Defense of India, 1884- 1892*, London: 1952, p. 129.

۱۳. احمد مجدالاسلام کرمانی، *تاریخ انحطاط مجلس*، اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۱، صص ۱۳۵-۱۳۶.

گفته‌اند انگلیسان می‌گویند برای بردن ایران هیچ اقدام لازم نیست فقط گرسنه ماندن‌شان کافی است.^{۸۷}

در مدت طولانی این امتیاز شوم، که در شومی برادر امتیاز استخراج نفت جنوب بود، چه بلا به سر دارایی ایرانیان از این بانک شاهنشاهی آمد و چه میلیون‌ها ثروت ایران را به مفت به انگلستان ریخت و چگونه امتیاز بازار و ترقی و تنزل نقود و سود و زیان معاملات را به دست گرفته از این راه ثروت مملکت را برد، کسی قادر به حساب نیست.^{۸۸}

سر هنری دراموند ولف از دوستان و شرکای بارون موریس دو هرش است. هرش از نسل سوم یک خانواده متنفذ یهودی در باواریا است. او در چهل سالگی موفق شد امتیاز احداث نخستین راه‌آهن عثمانی (راه‌آهن بالکان- قسطنطنیه) را از دولت عثمانی بگیرد. آنتونی الفری مجرای گرفتن این امتیاز را «ماجرایی سرشار از خدعه، زور، رشوه و فریب» می‌خواند. بدینسان، هرش توانست «یکی از انبوه‌ترین ثروت‌های تاریخ» را، به تعبیر الفری، گرد آورد. هرش در شش سال آخر عمر خود بیشتر این ثروت را در راه استقرار یهودیان شرق اروپا در شمال آمریکا و آرژانتین صرف کرد. وارثین هرش دو پسر نامشروع او بودند: یکی از آنان به نام بارون دو فارست^{۸۹} در انگلیس تحصیل کرد و عضو پارلمان بریتانیا از حزب لیبرال شد. او صمیمی‌ترین دوست وینستون چرچیل و مورد نفرت جرج پنجم (پادشاه انگلیس) بود.^{۹۰}

به راستی، پس از آشنایی با چنین داستانی آیا می‌توان «ما ایرانیان» را به افسانه‌سازی و پنداربافی در زمینه «توطئه یهود» متهم کرد؟! نمونه‌های چنین «توطئه»‌هایی در تاریخ دو سده اخیر ایران فراوان وجود داشته و به شکل مبهم و نادقیق و گاه اغراق‌آمیز در نوشتار سیاسی برخی مطلعین و معمرین انعکاس یافته است. مع هذا، و به‌رغم آن نمونه‌های آشکار، که دقیقاً به عملکرد شناخته شده پلوتوکراسی یهودی غرب باز می‌گردد، ایرانیان، و تمامی مسلمانان، هیچگاه مانند اروپاییان به «ضدیهودی‌گری» دچار

۱۴. تهران، آرشیو موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، مجموعه اسناد شیخ ابراهیم زنجانی، مجموعه شماره ۳۰، ص ۱۱۷.

۱۵. همانجا، مجموعه شماره ۳۴، ص ۳۳۶.

16. Baron de Farest

17. Allfrey, ibid, pp.12, 59.

نشدند و به دلیل تسامح و سعه‌صدر ذاتی فرهنگی خود صحنه‌های آنتی‌سمیتیسم سستی غرب را نیافریدند.

معمولا گفته می‌شود که بهائی‌گری در آغاز مورد حمایت حکومت تزاری روسیه بود و به همین دلیل عشق‌آباد به کانون فعالیت این فرقه بدل شد. در این زمان استعمار بریتانیا از فرقه ازلی حمایت می‌کرد که مرکز آن در قبرس قرارداشت. گسترش نفوذ استعمار بریتانیا در فلسطین، مرکز بهائی‌گری، سرآغاز پیوند بهائیان با انگلیس انگاشته می‌شود.

این ادعا، باور نسلی است که خود از نزدیک شاهد بسیاری مسائل بوده است. برای نمونه، سید ابوالحسن حائری‌زاده طی سخنانی در مجلس هیجدهم مشاهدات دوران نوجوانی خویش را در یزد چنین بیان می‌دارد:

خدا رحمت کند مرحوم مستشارالدوله صادق را... می‌گفت هر وقت خارجیها یک خواب‌هایی می‌بینند برای ما یک مشت دین درست می‌شود در ایران... حالا بازار به اسم حزب و مسلک و مرامنامه گرم است، آنوقت هم بازار دین‌سازی رواج بود. خارجی‌ها برای استفاده خودشان، که ستون پنجم خود را تقویت کرده باشند، از این حرف‌ها درست می‌کردند... بچه بودم مرا بردند یزد. چهار پنج سال قبل از مشروطیت بود. مرحوم جلال‌الدوله حکومت یزد بود. آنموقع باز یک جنجال و هیاهویی شد. به عنوان این که بایی کشتند، عده‌ای را کشتند. خود من آنجا توی کوچه‌ها که می‌رفتم یک خانه‌ای بود که بیرق روس‌ها بالایش بود. می‌گفتند منزل ”آگند“^{۹۱} [دولت روسیه است]. او یکی از فامیلهای سید علی محمد باب بود که آن‌ها را به نام افنان [می‌گفتند].^{۹۲} در اغلب شهرستان‌ها آنچه من تحقیق کردم عوامل غیرمستقیمی که روسها و یا انگلیسها داشتند همینها بودند... بهائی‌ها ستون پنجم روسها بودند. [در عشق‌آباد] مشرق‌الاذکار داشتند و کمک‌شان می‌کردند و تاجرهایشان و وکیل‌هایشان از آن‌ها بود. یک عده دیگر هم مال انگلیسها بودند. بعد از این که انقلاب روسیه شد... آن‌ها مثل این که ضعیف شد دستگاهشان، لذا یک ارباب دیگری برای خودشان پیدا کردند و رفتند ستون پنجم یک دولت دیگری شدند.^{۹۳}

18. agent

۱۹. منظور حاج میرزا محمود افنان است.

۲۰. مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هیجدهم، جلسه ۱۶۰ (۲۹ مهرماه ۱۳۳۴)، صص ۵-۶.

احمد کسروی می‌نویسد:

جنبش بابی‌گری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیاورده و خود نتوانستندی آورد. ولی پس از پدید آمدن ناچاری می‌بوده که آنان به سودجویی از آن پردازند. آنچه دانسته‌ایم بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهمبستگی می‌داشته. و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهایش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهران و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان می‌داده. این است در عشق‌آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شد.

از آن سو انگلیسیان به‌نام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می‌داشتند، به میرزا یحیی صبح‌ازل، که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری به‌نام ازلیان می‌داشت، پشتیبانی می‌نموده‌اند. بویژه پس از آن که جزیره قبرس، که نشیمنگاه ازل می‌بود، به دست ایشان افتاده که دلبستگی‌شان به او و پیروانش بیشتر گردیده.

چاپ کتاب *نقطه الکاف*، که پرفسور براون به آن برخاسته و آن ”مقدمه“ دلسوزانه‌ای که نوشته، اگرچه عنوانش دلسوزی به تاریخ و دلبستگی به آشکار شدن آمیغ‌های تاریخ است، ولی انگیزه نهانش پشتیبانی از ازل و از بابیان می‌بوده. سال‌ها چنین می‌گذشته و از دو دسته آن یکی پشتیبانی از روسیان می‌دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می‌جسته، و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران نیز بی‌هنایش نمی‌بوده، تا هنگامی که جنگ جهانیگیر گذشته پیش آمده. چون در نتیجه آن جنگ از یکسو دولت امپراتوری روس با سیاست‌های خود برافتاد و از میان رفت و از یکسو دولت انگلیس به فلسطین، که عکا کانون بهائی‌گری در آنجاست، دست یافت. از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او بهم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها سست و گمنام گردیده بودند. این پیشامدها آن حال پیش را از میان برده است.^{۹۴}

هم ادعای صادق صادق، هم خاطرات حائری‌زاده و هم گفته کسروی جدی است. باید بیفزاییم که سرآغاز پیوند بهائیان با استعمار بریتانیا را باید پیش از پایان جنگ اول جهانی (۱۹۱۸) دانست. نخستین اردوگاه‌های مهاجرین یهودی در فلسطین در سال ۱۸۸۳ با حمایت بارون ادموند روچیلد فرانسه ایجاد شد، و در سال ۱۹۰۲ تراست مستعمراتی فلسطین، با هدف ”عمران و توسعه صنعتی و بازرگانی فلسطین“ اعلام

۲۱. احمد کسروی، بهائیگری، تهران: کتابفروشی پایدار، بی تا، صص ۱۲۱-۱۲۲.

موجودیت نمود. بنابراین، سال‌ها قبل از صدور اعلامیه بالفور (۱۹۱۷) کانون‌های صهیونیستی در فلسطین به برنامه‌ریزی‌های توطئه‌گرانه خود مشغول بودند. در بررسی حوادث ایران، قرائنی در دست است که سرآغاز پیوندهای بهائی‌گری را با برخی کانون‌های استعماری غرب به دهه ۱۸۷۰ می‌رساند. بهرروی، سفر سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و آمریکا را باید نقطه عطفی در این رابطه دانست. در این باره بیشتر توضیح خواهیم داد.

با پایان جنگ اول جهانی، در سال ۱۹۲۰ شورای عالی متفقین قیمومیت فلسطین را به دولت بریتانیا داد و سر هربرت ساموئل (۱۸۷۰-۱۹۶۳) به عنوان نخستین کمیسر عالی فلسطین در این خطه مستقر شد. ساموئل از اندیشمندان و فعالان برجسته و نامدار صهیونیسم است. او به خانواده معروف ساموئل-مونتگ تعلق دارد. نقش جدی این خانواده در تاریخ سیاسی و مالی معاصر بریتانیا با ادوین ساموئل آغاز می‌شود: ادوین ساموئل (متوفی ۱۸۷۶) از سرمایه‌داران مالی انگلیس بود که به اتفاق برادر کوچکش، ساموئل مونتگ، موسسه صرافی و تجاری ساموئل و مونتگ را تاسیس کرد.^{۹۵} این کمپانی بعداً، در ۱۸۵۳، به ”ساموئل مونتگ و شرکا“ تغییر نام داد. خانواده ساموئل از آغاز در تجارت جهانی تریاک درگیر بود و ثروت انبوه خود را از این طریق اندوخت. به همین دلیل، در سال ۱۸۸۲ ساموئل مونتگ سفری به چین کرد و طرحی به این دولت ارائه داد.^{۹۶} طبق این طرح، کمپانیهای ”انگلیسی“ انحصار خود را بر تجارت تریاک در سراسر جهان برقرار می‌کردند و در مقابل درآمد دولت‌های چین و هند بریتانیا را نیز تأمین می‌نمودند. ساموئل ادعا می‌کرد که اگر انحصار تریاک صادراتی هند به او واگذار شود، از هر صندوق تریاک یکصد تائل درآمد خالص به دولت چین تحویل خواهد داد. رابرت هارت، رئیس کل گمرکات دریایی بریتانیا، از طرح ساموئل حمایت می‌کرد. سرانجام، وزارت امور خارجه چین با ذکر این نکته که هدف از

22. *Encyclopaedia Judaica*, Jerusalem: Keter, 1971, vol. 2, pp. 264- 265; vol. 14, pp. 798-800.

۲۳. ساموئل مونتگ به چینی‌ها به عنوان ”یک مقام رسمی“ دولت بریتانیا معرفی شد. معه‌ذا، دیوید اوئن در پژوهش خود درباره تاریخ تجارت تریاک بریتانیا (پایان‌نامه دانشگاه ییل، ۱۹۳۴) او را تنها >یک شوالیه حادثه‌جوی مالی< می‌داند.

افزایش مالیات ایجاد درآمد بیشتر برای دولت چین نیست، بلکه تضعیف تجارت تریاک است.^{۹۷} به بحث فوق پایان داد.

ساموئل مونتگ در سال ۱۸۹۶ بارونت و در سال ۱۹۰۷ بارون شد و لرد سواتیلینگ نام گرفت. پسر او، به نام ادوین مونتگ، در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۲ در کابینه دیوید لوید جرج، وزیر امور هندوستان بود. ادوین مونتگ به همراه سر روفوس اسحاق یهودی (نایب‌السلطنه هند)، سر فیلیپ ساسون (منشی مخصوص لوید جرج) و سر وینستون چرچیل (وزیر جنگ) عوامل اصلی کودتای ۱۲۹۹ ایران در دولت بریتانیا به شمار می‌روند.^{۹۸}

سر هربرت ساموئل، پسر ادوین ساموئل و پسرعموی ادوین مونتگ، که از حمایت جناح ”صهیونیست‌های نصاری“ در دولت بریتانیا-از جمله سر وینستون چرچیل و سر فیلیپ ساسون- برخوردار بود، توجه خاصی به بهائیان مبذول داشت. وجود این کانون، پیوندهای جهانوطنی و نفوذ گسترده جهانی آن نیز ”توهم“ و ”افسانه“ نیست؛ یک واقعیت جدی تاریخی است. توجه کنیم که در این زمان سر فیلیپ ساسون رهبری امپراتوری مالی ساسونها را به دست داشت و سهامدار اصلی بانک شاهی در ایران بود. بدینسان، بهائی‌گری به یکی از اجزاء سیاست‌های استعماری غرب بدل شد و بهائیان در تحقق استراتژی صهیونیستی ایجاد کشور اسرائیل مشارکت جدی نمودند. این نزدیکی تا بدانجا بود که در زمان درگذشت عباس افندی، چرچیل طی تلگرافی مراتب تسلیت دولت بریتانیا را به جامعه بهائی ابلاغ نمود و سر هربرت ساموئل و سر رونالد استورز، مأمور سیاسی دولت انگلستان در فلسطین، در تشییع جنازه عبدالبهاء شرکت کردند.^{۹۹}

24. David Edward Owen, *British Opium Policy in China and India*, USA: Archon Books, 1968. pp. 257-258

۲۵. نگارنده درباره نقش کانونهای استعماری بریتانیا در کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضاخان و پیوند آن با الیگارش یهودی غرب پژوهشی انجام داده که در آینده نزدیک منتشر خواهد شد. در این پژوهش افراد فوق بطور مشروح معرفی شده‌اند.

۲۶. عبدالحمید اشراق خاوری، *ایام تسعه*، تهران: موسسه ملی مطبوعات امری، نشر پنجم، ۱۲۹ بدیع، ص ۵۰۸؛ *اخبار امری*، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره ۷-۸، آبان- آذر ۱۳۲۴، ص ۷؛ عبدالحسین آیتی، *کواکب الدریه فی مآثر البهائیه*، مصر: ۱۳۴۲ ق، ج ۲، ص ۳۰۷، سید محمد باقر نجفی، *بهائیان*، تهران: طهوری، ۱۳۵۷، صص ۶۷۷-۶۷۹، ۶۸۴-۶۹۶.

گفتیم که پیشینه پیوند بهائی‌گری با کانون‌های متنفذ استعماری غرب به سال‌ها پیش از سقوط تزارسم در روسیه می‌رسد و سفر سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و آمریکا نقطه عطفی در این رابطه است.

یک سال پس از سقوط سلطان عبدالحمید عثمانی و آغاز سلطه ”تجددگرایان“ ترک، در سپتامبر ۱۹۱۰ م. / رمضان ۱۳۲۸ ق. عباس افندی (عبدالبهاء) عازم مصر شد. او مدتی در رمله اسکندریه سکونت گزید، سپس به قاهره رفت و در ۱۱ اوت ۱۹۱۱ راهی لندن شد. عباس افندی پس از یک ماه اقامت در لندن، در ذیقعه ۱۳۲۹، به پاریس رفت. ۹ هفته در این شهر بود، سپس به مصر بازگشت و در رمله اسکندریه اقامت گزید. او پس از زمستان، در ۲۵ مارس ۱۹۱۲ / ۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ عازم آمریکا شد و در ۱۱ آوریل به بندر نیویورک رسید. عباس افندی تا ۵ دسامبر ۱۹۱۲ / ۲۶ ذیحجه ۱۳۳۰ در آمریکا بود. او سپس به انگلستان رفت و در ۲۱ ژانویه ۱۹۱۳ عازم پاریس شد و مدتی در شهرهای اشتوتگارت، بوداپست، وین و مجدداً پاریس اقامت داشت. در ۱۲ ژوئن ۱۹۱۳ به مصر بازگشت و از آنجا به حیفا رفت.^{۱۰۰}

سفر سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و آمریکا سفری کاملاً برنامه‌ریزی شده بود. بررسی جریان این سفر، و مجامعی که عباس افندی در آن حضور یافت، نشان می‌دهد که کانون‌های مقتدری در پشت این ماجرا حضور داشتند و می‌کوشیدند تا این ”پیغمبر“ نوظهور شرقی را به عنوان نماد پیدایش مذهب جدید انسانی، آرمان ماسونی-تئوسوفیستی، معرفی کنند. این بررسی ثابت می‌کند که کارگردان اصلی این نمایش انجمن جهانی تئوسوفی، یکی از محافل عالی ماسونی غرب، بود. درباره انجمن جهانی تئوسوفی، که در سال ۱۸۷۵ بوسیله کلنل هنری استیل الکوت (۱۸۳۲-۱۹۰۷)، نماینده ویژه پرزیدنت هایس رئیس‌جمهور آمریکا در هند، و مادام هلنا بلاواتسکی (۱۸۳۱-۱۸۹۱) در نیویورک تأسیس شد و سپس مرکز فعالیت خود را در هند قرار داد و نقش پیچیده‌ای در تحولات سیاسی و فرهنگی هند و تمامی مشرق زمین ایفا نمود، نیز ”ما ایرانیان“ چیزی نمی‌دانیم! در نوشتار فارسی معمولاً تئوسوفیسم را به ”حکمت الهی“ و گاه ”عرفان“ ترجمه می‌کنیم و گمان می‌بریم که این یک انجمن جهانی ”عرفانی“ است!

۲۷. شوقی ربانی، *God Passes By* (کتاب قرن بدیع)، ترجمه نصرالله مودت، تهران: موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۲ بدیع، قسمت سوم (دوره حضرت عبدالبهاء)، صص ۱۷۲-۱۷۷.

بهرروی، در این سفر تبلیغات وسیعی درباره عباس افندی، به عنوان یکی از رهبران تئوسوفیسم، صورت گرفت؛ در حدی که ملکه رومانی و دخترش ژولیا وی را به عنوان «رهبر تئوسوفیسم» می‌شناختند و به این عنوان با او مکاتبه داشتند.^{۱۰۱} عباس افندی در این سفر با برخی رجال سیاسی و فرهنگی ایران - چون جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، دوست‌محمد خان معیرالممالک داماد ناصرالدین‌شاه، سید حسن تقی‌زاده، میرزا محمد خان قزوینی، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و غیره - ملاقات کرد.^{۱۰۲} این ماجرا، که حمایت قانون‌های عالی قدرت جهان معاصر را از بهائی‌گری نشان می‌داد، بر محافل سیاسی عثمانی و مصر نیز تأثیر نهاد و عباس افندی پس از بازگشت از این سفر وزن و اهمیتی تازه یافت.^{۱۰۳}

عبدالبهاء در آغاز این سفر، در ۲۱ رمضان ۱۳۲۹ / ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱، با «رئیس انجمن تئوسوفی و فراماسون» لندن دیدار کرد و گفت: «تحت محترمانه مرا به جمعیت تیاسفی برسان و بگو شما فی‌الحقیقه خدمت به وحدت عالم انسانی نموده‌اید، زیرا تعصب جاهلانه ندارید، آرزوی وحدت بشر دارید.»^{۱۰۴}

عباس افندی، سپس، در ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۹ / ۸ دسامبر ۱۹۱۱ در انجمن تئوسوفی پاریس حاضر شد و خطابه‌ای ایراد کرد.^{۱۰۵} او در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۳۰، بیست روز قبل از سفر به آمریکا، در هتل ویکتوریای رمله اسکندریه با گروهی از سران پارسی ملاقات کرد.^{۱۰۶} ناشران خطبه‌های عباس افندی نام مخاطبان او را در این سخنرانی ذکر نکرده‌اند؛ ولی با توجه به سیاق خطبه‌های او، که عموماً با توجه به وضع مخاطبان است، تردیدی نیست که با جمعی از بلندپایگان پارسی ملاقات کرده است. پیوند زرسالاران پارسی امپراتوری بریتانیا با محافل عالی ماسونی و نقش آنان در پیدایش و

-
۲۸. نورالدین چهاردهی، بهائیت چگونه پدید آمد، تهران: آفرینش، ۱۳۶۹، صص ۲۰۰-۲۰۱.
 ۲۹. محمدعلی فیضی، حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره میثاق، تهران: موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع، صص ۱۷۲-۱۷۵.
 ۳۰. همان مأخذ، ص ۱۶۷.
 ۳۱. خطابات حضرت عبدالبهاء فی اروپا و آمریکا، الجزء الاولى فی سفره الاول الی اروپا، مصر: ۱۳۴۰ ق. / ۱۲۹۱ م. صص ۱۸-۱۹.
 ۳۲. خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در اروپا و آمریکا، چاپ جدید، بی جا، بی تا، صص ۱۴۳-۱۴۸.
 ۳۳. همان مأخذ، صص ۱۲۶-۱۲۸.

اشاعه تئوسوفیسم، و نیز پیوند آنان با پلوتوکراسی یهودی و کانون‌های عالی قدرت در غرب، از مهم‌ترین مباحثی است که ”ما ایرانیان“ باز چیزی از آن نمی‌دانیم!^{۱۰۷}

عباس افندی بویژه در آمریکا در مجامع متعدد ماسونی حضور یافت و سخنانی باب طبع ماسونها و نیز پارسیان بیان داشت. او در ۲۴ مه ۱۹۱۲/۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰ در کنگره ”انجمن آزادی ادیان“، در شهر بوستن- زادگاه و کانون اصلی تجارت آمریکا با شرق و بویژه تجارت جهانی تریاک، هدف تمامی ادیان را لوح‌دلت عالم انسانی^{۱۰۸} بیان کرد و تعارض میان ادیان را از <صاحبان ادیان> خواند که <نور را به ظلمت مخلوط کرده‌اند.>^{۱۰۸} او در ۲۹ مه ۱۹۱۲/۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰ در انجمن تئوسوفی نیویورک سخنرانی کرد و مقاصد بهائیان و تئوسوفیست‌ها را یکی دانست.^{۱۰۹} در ۲۴ ژوئیه ۱۹۱۲/۱۰ شعبان ۱۳۳۰ در انجمن تئوسوفی بوستن سخنرانی کرد.^{۱۱۰} در ۳ نوامبر ۱۹۱۲/۲۳

۳۴. درباره رابطه پلوتوکراسی پارسی با فراماسونری و تئوسوفیسم بنگرید به: G. S. Gupta, *Freemasonic Movement in India*, New Delhi: 1981; D. F. Wadia, *History of Lodge Rising Star of Western India*, Bombay: 1912.; K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880- 1930*, Madras: 1931; K. R. Cama, *A Discourse on Zoroastrians and Freemasonry; Paper read at the Freemasons Jamshedi Naoroz Festival*, 23. 3. 1879, Bombay: 1967; K. R. Cama, *Freemasonry among the Natives of India*, Bombay: 1877; S. M. Edwardes, *Kharshedji Rustamji Cama, a Memoir*, 1922; Jivanji Jamshedji Modi, *K. R. Cama*, Bombay: 1932; Jivanji Jamshedji Modi, *K. R. Cama Masonic Jubilee Volume*, Bombay: 1907; Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913; Jahangir Barjorji Sanjana, “Was Zarthushtia the Prophet of the Parsis a Freemason?” (K. Dubas, *J. J. Modi Memorial Volume*, Bombay: 1930.)

دباره تلاش برای ایجاد مبانی مشترک با یهودیگری توسط خورشید جی کاما (۱۸۳۱-۱۹۰۹)، عضو عالیرتبه فراماسونری بریتانیا و از سران جامعه پارسی، بنگرید به:

K. R. Cama, *Jewish Angelology and Demonology in the Talmud Dependent on Parseeism*, Bombay: 1871; K. R. Cama, *Comparison of the Laws of Ormuzd with the Laws of Jehova*, Bombay: 1879; K. R. Cama, *The Part Taken by the Parsi Religion in the Formation of Christianity and Judaism*, Bombay: 1899.

۳۵. خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در سفر آمریکا، تهران: موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع، ج ۲، صص ۸۶-۸۹.

۳۶. همان مأخذ، ص ۹۸.

۳۷. همان مأخذ، صص ۱۸۵-۲۲۳.

ذیقعه ۱۳۳۰ یکی از نشریات شیکاگو پیام عباس افندی به «عالم انسانی» را به چاپ رسانید. عباس افندی در این پیام از «تجدد دینی» که ملازم با تجدد جهان است، سخن می‌گوید و «وحدت ادیان»:

الحمد لله قرون ظلمانی گذشت، قرن نورانی آمد. الحمد لله آثار اوهام و تقلید زایل شد و عقول و افکار بشر توسع یافت. اختراعات تجدد جست. علوم و فنون تجدد یافت. مشروعات تجدد حاصل نمود. اکتشافات تجدد جست. جمیع اشیاء تجدد یافت. قوانین عالم تجدد پیدا نمود. لهذا اقتضا چنان بود که آئین الهی نیز تجدد یابد.^{۱۱۱}

عباس افندی در یکی دیگر از جلسات تئوسوفیست‌های آمریکا گفت:

تعصب دینی، تعصب مذهبی، تعصب وطنی و تعصب سیاسی هادم بنیان انسانی است... دین یکی است... همه روی زمین یک کره است، یک ارض است، یک وطن است. خدا تقسیمی نکرده... اینها اوهام است.^{۱۱۲}

او حتی از «وحدت زبان» و ایجاد یک زبان واحد جهانی سخن می‌گوید؛ زبانی که در «جمیع مدارس عالم» به کودکان آموخته شود تا بدین طریق «سوء تفاهم بین ملل زایل شود.» «این لسان عمومی از جمله اسباب اتحاد عالم انسانی است.»^{۱۱۳}

عباس افندی، در مسیر بازگشت، در ۴ دسامبر ۱۹۱۲/۲۵ ذیحجه ۱۳۳۰ مجدداً در انجمن تئوسوفی نیویورک سخن گفت؛ از آن‌ها به خاطر «نهایت رعایت» به سفر وی تشکر کرد، خداحافظی نمود و آرزو کرد که «به انتها مقامات عالم انسانی» برسند.^{۱۱۴}

در ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در شهر لندن در جلسه انجمن تئوسوفی اسکاتلند حضور یافت و سخنرانی کرد، و در ۱۴ فوریه ۱۹۱۳ در انجمن تئوسوفی پاریس درباره «وحدت عالم انسانی» سخن گفت.^{۱۱۵}

۳۸. همان مأخذ، ص ۳۱۹.

۳۹. خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در اروپا و آمریکا، صص ۲۱۶-۲۱۷.

۴۰. همان مأخذ، صص ۲۱۷-۲۴۹.

۴۱. خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در سفر آمریکا، ج ۲، صص ۳۳۳-۳۴۲.

۴۲. خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در اروپا و آمریکا، صص ۱۳۵-۱۴۲.

این ماجرا درست در زمانی رخ می‌دهد که علمای شیعه در ایران و عتبات به شدت در زیر ضربه‌اند و تلاش برای اخراج آنان از صحنه اجتماعی و منزوی ساختن شان در اوج خود است.

در عصر روز شنبه ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق. / ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹ م. شیخ فضل‌الله نوری، مجتهد نامدار تهران، به وضعی فجیع به دار آویخته شد؛ و درست در همان روز مقاله‌ای موهن علیه اسلام و علما- که بعدها معلوم شد سید نورالدین، پسر سید اسدالله خرقانی مأمور تشکیل انجمنهای مخفی در عتبات، نوشته است-^{۱۱۶} در روزنامه *حبل‌المتین* تهران به چاپ رسید.

این مقاله مفصل، که عنوان ”اذا فسد العالم فسد العالم“ را بر خود دارد، غوغا و آشوبی در تهران ایجاد کرد و اعتراض شدید مراجع عتبات، از جمله آخوند خراسانی، را برانگیخت. این مقاله دقیقاً یک مانیفست باستان‌گرایانه و ضداسلامی است و تقارن نشر آن با قتل شیخ فضل‌الله نوری تصادفی نیست؛ و درواقع باید سرآغاز گشایش یک جبهه جدید علیه علما تلقی شود.^{۱۱۷} در آن از جمله چنین می‌خوانیم:

۴۳. صدرهاشمی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۱۲.

۴۴. مقاله فوق از نظر سبک و سیاق و مضمون به نوشته های اردشیر ریپورتر و نزدیکان او شباهت کامل دارد. سید اسدالله میرسلامی خرقانی (خارقانی) از چهره های بسیار موثر و ناشناخته تاریخ معاصر ایران است که در زمان مشروطه نقشی مرموز در عتبات، بویژه در بیت آخوند خراسانی، ایفا کرد. (بنگرید به: ملک‌زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، ج ۱، صص ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۷۵، ۳۷۵؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان*، ج ۱، ص ۷۹؛ ایرج افشار، *اوراق تازه‌یاب*، صص ۴۷۲-۴۷۴؛ شریف کاشانی، *واقعات اتفاقیه*، ج ۱، ص ۲۲۵؛ ایرج افشار، *خاطرات و اسناد مستشارالدوله*، ج ۲، صص ۲۲۰، ۲۵۸، ۲۷۶؛ ایرج افشار، *مبارزه با محمدعلی‌شاه*، صص ۴۲۶-۴۲۷) خرقانی در اوایل ربیع الثانی ۱۳۲۷ ق.، همزمان با اشغال بوشهر بوسیله انگلیسی‌ها، به‌مراه دریایی‌گی وارد بوشهر شد و از آن پس تا زمان مرگ (۸ صفر ۱۳۵۵ ق.) در صحنه داخلی ایران فعال بود. در زمانی‌که سید نورالدین، پسرش، مقاله فوق را در تهران نوشت، خرقانی در بوشهر اقامت داشت. در مجموعه اسناد خانوادگی آقای داریوش بهادری قشقایی نامه‌ای از سید اسدالله خرقانی (از بوشهر) به اسماعیل خان سردار‌عشایر (صولت‌الدوله) قشقایی (در فارس) موجود است. این نامه به تاریخ ۲۳ رجب ۱۳۲۷ است یعنی درست ده روز پس از شهادت شیخ فضل‌الله نوری و انتشار مقاله فوق در تهران. خرقانی در این نامه، از قول بالیوز انگلیس در بوشهر، درباره پیامدهای سوء ورود قشون عشایر و سید عبدالحسین مجتهد لاری به شیراز هشدار می‌دهد. نامه فوق به شکلی آشکار بیانگر ارتباطات نزدیک خرقانی با انگلیسی‌هاست.

ملت ایران که در تاریخ تمدن و اقتدار دول دنیا گوی سبقت و نیکنامی را ربوده و از بدو تاریخ تمدن و اقتدار دول اولیه در عداد ممالک بزرگ دنیا محسوب بود و از سلاطین بزرگ عالم باج می‌گرفت و خراج می‌ستاند، همواره مرکز علوم و صنایع نفیسه بود... چنانچه بناهای تخت جمشید و بناهای داریوش کبیر نمونه شوکت و اقتدار سلاطین آن عصر می‌باشد. اقتدارات سیروس کبیر از بین‌النهرین تا حدود سند را در تحت سلطه و اقتدار خود داشت و قریب صد میلیون نفوس ایران آن عصر بود بر نیمی از دنیا حکومت می‌کرد. این بود حال نژاد ایرانی و سلاطین ایرانی... بدترین موقعی که شرف قومیت و استقلال ایران مضمحل و نابود شد، همان وقتی بود که قوم وحشی جزیره‌العرب و بادیه‌نشینان و نژاد سوسمارخوار عرب بر ایران حمله آورد. اینک هزار و سیصد سال است که نژاد ایرانی می‌خواهد پشت خود را از زیر سنگ خرافات آنان خالی نماید و هرچند که یک نفر اولاد خلف ایران قیام می‌نماید و می‌خواهد ملت قدیم و قویم را از تحمل شاق و زحمات رقیب و عبودیت و قید خرافات خلاصی بخشد و اندک زمانی موفق شد، باز سنگی در جلوی راه ترقی می‌افتد...

مقاله مقصر عقب‌ماندگی ایران را علما می‌داند و به آنان به شدت می‌تازد:

در حقیقت شما ظالمید، ما مظلوم. شما مقصرید، ما قاضی... عبا را از سر بیفکنید تا نیک ببینید! عمامه را اندک کوچک ببندید تا گوش‌های مبارک را نگرفته، روشن و واضح واویلائی مظلومین را ببینید و بشنوید...^{۱۱۸}

این تحرکات را یک کانون معین هدایت می‌کرد. آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، مراجع عتبات، سرنخی از این کانون را در سید حسن تقی‌زاده یافتند؛ و پس از چند ماه تشبث در نصیحت او، که «اصلاً مفید نشد»،^{۱۱۹} سرانجام در ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ ق. به صدور حکم «تفسیق» سیاسی او، نه «تکفیر» چنان‌که در تاریخنگاری معاصر ایران شایع شده، دست زدند.^{۱۲۰} معهداً، دیگر دیر شده بود. جبهه‌ای گشوده شده

۴۵. حبل‌المتین، چاپ تهران، سال سوم، شماره ۶، ۱۳ رجب ۱۳۲۷. (متن کامل این مقاله در تاریخ مشروطیت ملک‌زاده، ج ۶، صص ۱۲۸۹-۱۲۹۲ تجدید چاپ شده است.)

۴۶. «نامه آیتین خراسانی و مازندرانی به نایب‌السلطنه علیرضا خان عضدالملک درباره مسلک تقی‌زاده» (۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸) مندرج در: تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، تهران: موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰.

۴۷. بنگرید به متن حکم مندرج در: ایرج افشار، اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، تهران: جاویدان، ۱۳۵۹، صص ۲۰۷-۲۰۸. شیخ عبدالله مازندرانی در نامه مندرج در حبل‌المتین (۲۸ رمضان

که در آن علما از حریف خود شناختی مبهم و نادقیق، و گاه پندارآمیز و گمراه‌کننده، دارند. سه ماه بعد با قتل سید عبدالله بهبهانی (رجب ۱۳۲۸) پاسخی شدید به حکم علما داده شد. و سرانجام کار به جایی رسید که آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، دو رهبر نامدار انقلاب مشروطیت ایران، در انزوا و فشار شدید روانی و سیاسی، در شرایطی که به تعبیر مازندرانی «خسته و درمانده» و «خائف بر جان خود» بودند، زندگی را بدرود گفتند. نامه‌ای که شیخ عبدالله مازندرانی در اواخر سال ۱۳۲۸ ق. به یکی از تجار تبریز نگاشته روشن‌گر این فضای سیاسی است:

رقیمه شریفه مورخه ۲۹ ج ۲، که صفحه آخر آن جناب مستطاب سیدالعلماء العظام آقای آقا میر محمود سلمه‌الله تعالی هم شرحی نوشته بودند، رسید. همانطوری که جنابعالی برای بیان مطالب خودتان مقدماتی نوشته بودید، حقیر هم لازم دانستم که مقدمه [ای] بنویسم:

اول آن‌که، در قلع شجره خبیثه استبداد و استوار داشتن اساس قویم مشروطیت یک دسته مواد فاسده مملکت هم به اغراض دیگر داخل و با ما مساعد بودند. ماها به غرض حفظ بیضه اسلام و صیانت مذهب سد ابواب تعدی و فعال می‌شاء و حاکم مایرید بودن ظالمین در نفوس و اعراض و اموال مسلمین و اجراء احکام مذهبی و حفظ نوامیس دینی و آن‌ها به اغراض فاسده دیگر و انحراف. بعض مقدسین خالی‌الغرض از مشروطیت هم بواسطه دخول همین مواد فساد در مشروطه‌خواهان و از روی عدم تمیز این دو امر از همدیگر به وادی مخالفت افتادند. علی کل حال، مادامی که اداره استبدادیه سابقه طرف بود این اختلاف مقصد بروزی نداشت. پس از انهدام آن اداره ملعونه تباین مقاصد علنی شد. ماها ایستادیم که اساس را صحیح و شالوده را بر قوایم مذهبی که ابدالدهر خلل ناپذیر است استوار داریم، آن‌ها هم در مقام تحصیل مرادات خودشان به تمام قوا برآمدند. هرچه التماس کردیم و حالی کردیم که ”آن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون یوم‌المعاد“ برای حفظ دنیای خودتان هم، اگر واقعاً مشروطه‌خواه و وطن‌خواه‌اید، مشروطیت ایران جز بر اساس قویم مذهبی ممکن نیست استوار و پایدار بماند، به خرج نرفت. وجود قشون همسایه را هم در مملکت اسباب کار

←

(۱۳۲۸) می‌نویسد: «حکمی که درباب تقی‌زاده از ماها دو نفر صادر شده که متفقاً حکم کردیم، اولاً تکفیر نبوده. هرکس نسبت تکفیر داده کذب محض است. بلکه حکم به فساد مسلک سیاسی و منافات مسلکش با اسلامیت مملکت بود.»

خود دانسته، اسباب بقا را فراهم و به کمال سرعت و فعالیت در مقام اجراء مقاصد خود برآمدند.

دوم آن‌که، چون مانع از پیشرفت مقاصدشان را فی‌الحقیقه به ما دو نفر، یعنی حضرت حجت‌الاسلام آقای آیت‌الله خراسانی دام‌ظله و حقیر، منحصر دانستند و از انجمن سرّی طهران بعض مطالب طبع و نشر شد و جلوگیری کردیم، لهذا انجمن سرّی مذکور، که مرکز و به همه بلاد شعبه دارد و بهائیه لعنهم‌الله تعالی هم محققاً در آن انجمن عضویت دارند و هکذا ارامنه و یک دسته دیگر مسلمان‌صورتان غیر مقید به احکام اسلام که از مسالک فاسده فرنگیان تقلید کرده‌اند هم داخل هستند، از انجمن سرّی مذکور به شعبه [ای] که در نجف اشرف و غیره دارند رأی درآمده که نفوذ ما دو نفر تا حالا که استبداد در مقابل بود نافع و از این به بعد مضرّ است، باید در سلب این نفوذ بکوشند. مجالس سرّیه خبر داریم در نجف اشرف منعقد گردید. اشخاص عوامی که به صورت طلبه محسوب می‌شوند در این شعبه داخل و به همین اغراض در نجف اشرف اقامت دارند. این‌گونه اشخاص طریق سلب نفوذ را به نشر اکاذیب دانسته، چه کاغذپرانی‌ها به اطراف کردند و در جراید درج کردند و ظاهراً این شعبه در همه جا مشغول است. تمام آنچه را اشاره کرده بودید، مثل قضیه میرزا ابوالقاسم طهرانی و غیره و مکاتبه قونسول و مسئله شیروانی و غیرذلک، همه از فروع این اصل و نشر این اکاذیب به دستورالعمل مرکز و برای این مقصد است. امثال جنابعالی هم که بی‌خبر [هستید] و نمی‌دانید زیر کاسه چه نیم کاسه است، تلقی به قبول می‌فرمایید. یکی هم نیست که پرسد که چگونه اعتماد به این نوکشیده‌ها از اعتماد بر خود ماها بیشتر شده. حالا که مطلب بالا گرفت، مکاتیبی به غیر اسباب عادی به دست آمده که بر جانمان هم خائف و چه ابتلاها داریم. از یکطرف شکایت بلاد از صدمات و تعدیات و اشاعه منکرات و خرابی ادارات شب و روزی برایمان نگذارده، از طرف دیگر متصل به اصلاح خرابی مرکز مشغول و یک ثلمه را اگر سدّ کنیم هزار خرابی از جاهای دیگر پدید، و واقعاً خسته و درمانده شده، بر جان خودمان هم خائفیم.

بعد از بیان این مقدمه عرض می‌شود، حکمی که درباب تقی‌زاده از ماها دو نفر صادر شده، که متفقاً حکم کردیم، اولاً تکفیر نبوده؛ هرکس نسبت تکفیر داده کذب محض است، بلکه حکم به فساد مسلک سیاسی و منافات مسلکش با اسلامیت مملکت بود. این هم نه مطلبی بود که به گفتن یا نوشتن یکی دو نفر باشد. بلکه اشخاصی که مطالب را به ماها نوشتند، از اعضاء صحیحه مجلس و غیرهم، کسانی هستند که ملت‌خواهی و عالم بودن آن‌ها به مقتضای عصر و بی‌غرضی و مسلمانی آن‌ها قطعی در نزد شما و عموم ملت مسلم است. سابقاً هم

مثل شما به او معتقد بودند و حالا عدول کرده، مطالب و خلاف‌های صادر از او، که کاشف از فساد مسلک است، همه با سند و اساس دارد. قطعی و محققاً اصل انجمن سرّی طهران را یا خودش منعقد کرده یا رکن عمده است. یازده فصل از مقاصد آن‌ها که روی کاغذ زرد طبع شده بود و چون جلوگیری کردیم جمع کردند، اگر دیده بودید خیلی از این دو ورقی که مرقوم فرموده‌اید نادم و انگشت عبرت به دهان می‌گرفتید. اجمالی از خیانت‌های او را در این مدت در جواب تلگراف آقایان علما و انجمن ذکر شد. انشاءالله تعالی ملاحظه فرموده و به اشتباه خودتان و عموم ملت آذربایجان درباره او و امثال او متنبه خواهید بود. خداوند عزّ اسمّه شرّ او و امثال او را از این مملکت و ملت فلک‌زده رفع فرماید.

اجمالاً بدانید، [در] حقیقت، عساکر کاری روس و انگلیس این‌گونه مردم‌اند، والا از عساکر قزوین و تبریز، اگر اینها در کار نبودند، خوفي نداشتیم و یقیناً تا حال نمانده زودتر از اینها رفته بودند. آن‌ها هم به امید این دسته کارکنان داخلی مانده‌اند. اگر خبر از وضع معاشها و استخدام مستخدمین و تلف مالیه ملت در چه مصارف و عدم صرف آن‌ها در تشکیل قشون نظامی، که برای چه غرض و چه مقصد بوده، داشته باشید باید عوض اشک خون گریه کنید که این همه زحمت را برای چه کشیدیم و این همه نفوس و اموال برای چه فدا کردیم و آخر کار به چه نتیجه ضد مقصودی بواسطه همین چند نفر خیانتکار دشمن گرفتار شدیم. کشف الله تعالی هذا الغمه عن المله. السلام علیکم و رحمه الله برکاته. الاحقر عبدالله المازندرانی.^{۱۲۱}

این وضع تأثرانگیز آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، که دستاورد مشروطیت ایران بی‌شک ثمره پایمردی‌های آنان است، درست در زمانی است که عباس افندی در تدارک سفر آنچنانی به اروپا و آمریکا بود!

در چنین فضایی شاهد گروش دسته‌جمعی بخشی از یهودیان و زرتشتیان ایران به بهائی‌گری هستیم. در بررسی الواح عبدالبهاء، اوج این ماجرا را در سال ۱۹۱۹ می‌یابیم.^{۱۲۲} برخی مطلعین، تعداد زرتشتیان بهائی شده را حدود ۲۵۰ نفر ذکر

۴۸. حیل‌المتین، کلکته، سال هیجدهم، شماره ۱۵، ۲۸ رمضان ۱۳۲۸/۳ اکتبر ۱۹۱۰، صص ۲۰-۲۱.

۴۹. عبدالبهاء، مجموعه الواح مبارکه به افتخار بهائیان پارسی، تهران: موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ بدیع.

کرده‌اند.^{۱۲۳} اینان، بیشتر، روستاییان فقیر منطقه یزد و کرمان، چون حسین‌آباد و مریم‌آباد و قاسم‌آباد، و از رعایای ارباب جمشید بودند. این پدیده را می‌توان به شکل‌های مختلف تحلیل کرد و برای آن پایه‌های اجتماعی و فرهنگی فرض نمود.^{۱۲۴} ولی در آن روزها دست‌اندرکاران و آشنایان با سیاست مسئله را به گونه‌ای دیگر می‌دیدند؛ عموماً نه آن را جدی می‌گرفتند و نه برای آن اصلاتی قائل بودند. برای نمونه، اعظام قدسی در خاطرات خود از دوران تدریس در مدرسه سن لوئی تهران می‌نویسد:

مسیو فریبرز - یک معلم انگلیسی به نام فریبرز که اصلاً زردشتی بود ولی بهائی شده بود با من از نقطه نظر این که علاقمند به خط فارسی بود اظهار دوستی و تقاضا داشت که خط تعلیم بگیرد. من هم حاضر شدم. این بود که در روزهای مدرسه ایشان هم چند دقیقه که سر کلاس من نبود به اصطلاح در زنگ تنفس تعلیم می‌گرفتند... یکی از روزها وارد صحبت مذهبی گردید و خواست از در تبلیغ با من وارد مذاکره گردد. به ایشان گفتم: اگر می‌خواهید که من به شما تعلیم خط بدهم از این مقوله با من صحبت ننمائید، چون تمام اینها را از موسس و غیره می‌شناسم. ولی شما حق دارید چون زردشتی بوده‌اید و حالا قبول این مسلک را نموده‌اید. شما هم از نقطه نظر سیاسی قبول کرده‌اید. خنده‌ای کردند و گفتند: آقای میرزا حسن! مثل این که شما خوب وارد هستید.^{۱۲۵}

در بررسی این پدیده با نقش ارباب جمشید جمشیدیان به عنوان حامی اصلی این موج آشنا می‌شویم.^{۱۲۶}

ارباب جمشید از صمیمی‌ترین دوستان اردشیر ریپورتر است؛ و این صمیمیت در حدی است که برخی از دیدارهای محرمانه اردشیرجی و رضاخان در خانه ارباب

۵۰. حسن نیکو، *فلسفه نیکو*، تهران: فراهانی، ۱۳۴۳، ج اول، ص ۸۱

۵۱. برای نمونه بنگرید به:

Susan J. Stiles, "Zoroastrian Conversions to the Baha'i Faith in Yazd, Iran", The University of Arizona, M. A. Thesis, 1983,

۵۲. حسن اعظام قدسی (اعظام‌الوزاره)، *کتاب خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله*، تهران: ۱۳۴۲، چاپخانه حیدری، ج ۱، ص ۲۵۷.

۵۳. از جمله بنگرید به: اسدالله فاضل مازندرانی، *تاریخ ظهور الحق*، تهران: موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲۲ بدیع، جلد هشتم، قسمت دوم، صص ۹۵۰-۹۵۲؛ حسن نیکو، همان مأخذ، صص ۱۶۸-۱۷۶.

جمشید صورت می‌گرفت.^{۱۲۷} با توجه به این پیوند، اگر تحولات فوق را به کانون‌های توطئه‌گر امپراتوری بریتانیا و اردشیر ریپورتر منسوب کنیم چندان به بیراه نرفته‌ایم.^{۱۲۸} جایگاه ارباب جمشید در این ماجرا تا بدان حد است که عباس افندی مکرراً بهائیان یزد و کرمان را به فرمانبری و اطاعت از او امر می‌کند. او به «بهائیان پارسی»^{۱۲۹} چنین می‌نویسد:

جناب ارباب شخصی خیرخواه است و بلند همت. باید از شما ممنون و خشنود باشد و تا توانید در کار او چنان امانت و صداقت و همت بنمائید که عبرت دیگران گردد. خدمت او خدمت من است و صداقت و امانت او صداقت و امانت من.^{۱۲۹}

صداقت و امانت و همت و خیرخواهی در حق عموم عالم علی‌الخصوص در امور حضرت ارباب جمشید بر کلّ فرض و واجب است و خدمت به آستان مقدس شمرده شود و خیانت و رخاوت و عدم امانت را معصیت به حق شمرند و عصیان و طغیان در امر حضرت یزدان، و اگر قصور و فتور در این امر مشکور واقع گردد تضییع امرالله است و تدمیر احباء الله و تکدیر خاطر این عبد و تسوید وجوه سایر یاران و سلب اعتماد به امانت و وفا و صفای این حزب مظلوم در آفاق.^{۱۳۰}

احباب باید به میل و رضای ارباب جمشید حرکت نمایند و در صداقت و امانت و حسن خدمت به منتهای قوت بکوشند و مبادا نفسی سبب تکدّر خاطر آن خیرخواه عالم گردد. چنین شخص خیرخواه را باید به جان و دل خیرخواه شد و در خدمتش همت نمود، زیرا قصور سبب غضب رب غفور گردد.^{۱۳۱}

۵۴. بنگرید به: خاطرات اردشیر ریپورتر (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، صص ۱۵۰، ۱۵۵)
۵۵. فاضل مازندرانی اردشیر ریپورتر را از مخالفین بهائیان پارسی می‌خواند که صحیح نیست. (فاضل مازندرانی، همان مأخذ، ص ۹۳۵) شاید فاضل مازندرانی از روابط اردشیرجی مطلع بوده و تعمداً نخواسته با اعلام حمایت او از بهائیان پارسی فرقه خود را در معرض اتهام قرار دهد. مع هذا، در کتاب وی مواردی مندرج است که ادعای فوق را نقض می‌کند؛ از جمله حمایت اردشیر ریپورتر از ملا بهرام اختر خاوری، زرتشتی بهایی شده، و همراهان او. (همان مأخذ، ص ۵۶۹) برخی مدارک دیگر نیز حمایت اردشیر ریپورتر از «بهائیان پارسی» را ثابت می‌کند؛ از جمله بنگرید به پایان‌نامه خانم استیلس.

۵۶. عبدالبهاء، مجموعه الواح مبارکه به افتخار بهائیان پارسی، صص ۳۷-۳۸.

۵۷. همان مأخذ، ص ۴۱.

۵۸. همان مأخذ، ص ۴۹؛ و نیز بنگرید به همان مأخذ، صص ۴۰، ۴۳، ۵۴-۵۵، ۵۷.

گروش گروه قابل توجهی از زرتشتیان به بهائی‌گری طبعاً نگرانی جامعه زرتشتی را برانگیخت و رهبران دینی زرتشتیان ایران به اعتراض علیه عملکردهای اردشیر ریپورتر و دستیاران او، چون ماستر خدابخش و کیومرس وفادار، برخاستند. مورخین بهائی علت این اعتراض‌ها را «تعصب» دستوران و موبدان زرتشتی و همکاری آنان با «ملاهای اسلام» ذکر می‌کنند!^{۱۳۲}

رشید شهردان، مورخ زرتشتی که ارادتی خاص به مانکجی هاتریا و اردشیر ریپورتر و الیگارش‌پارسی امپراتوری بریتانیا دارد، مخالفت رهبران دینی جامعه زرتشتی ایران با اقدامات اردشیر ریپورتر و دوستان او را به «سخن‌چینی و غمازی» و «خوی زشت اهریمنی» منتسب می‌کند. او می‌نویسد:

فرزانه اردشیرجی ریپورتر و استاد ماستر خدابخش و استاد کیومرس وفادار و ارباب کیخسرو شاهرخ و دیگران از دست و زبان آن‌ها راحت نبوده‌اند و هر آن در پس پرده با پخش شبه‌نامه و یا تشکیل مجالس اشکال و زحمات برای آن‌ها تولید و در پیش بردن مقاصدشان که خیر جامعه را در بر داشت موانع ایجاد می‌کردند.^{۱۳۳}

در این زمان، وثوق‌الدوله و همفکرانش درگیر یک مبارزه پنهانی شدید با اردشیر ریپورتر و هواداران او در میان نخبگان سیاسی حاکم بر ایران بودند. این مبارزه در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ به اوج رسید. این طرح لرد کرزن، وزیر امور خارجه، با مخالفت جدی جناحی از الیگارش‌پارسی حاکمه بریتانیا - از جمله ادوین مونتگ و وینستون چرچیل - مواجه شد و در ایران تکاپوی اردشیر ریپورتر را برانگیخت. اینان طرحی «معقول‌تر» و «صرفه‌جویانه‌تر» در سر داشتند که مدت کوتاهی بعد با کودتای ۱۲۹۹ تحقق یافت.

وثوق‌الدوله، که فعالیت‌های اردشیر ریپورتر را مخمل اقدامات خویش می‌دید، به بهره‌برداری از نارضایتی زرتشتیان پرداخت و کار به جایی کشید که انجمن‌های زردشتیان یزد و کرمان و تهران طی نامه‌های مکرر به دولت ایران خواستار عدم مداخله اردشیر ریپورتر در امور زرتشتیان ایران شدند و این درخواست مورد تأیید وثوق‌الدوله،

۵۹. فاضل مازندرانی، همان مأخذ، صص ۹۳۴-۹۳۹.

۶۰. رشید شهردان، تاریخ زرتشتیان: فرزندان زرتشتی، (چاپ جدید) تهران: فروهر، ۱۳۶۳، ص ۶۱۶.

رئیس‌الوزرا، قرار گرفت.^{۱۳۴} در یک بیانیه انجمن زردشتیان تهران، از جمله، چنین آمده است:

کسی را که پارسیان هندوستان در هر موقع به ایران می‌فرستند فقط و فقط وظیفه او رسیدگی به حوایج زردشتیان ایران... است و نه چنان که جاهلان در سابق تعبیر می‌کردند رئیس و سرپرست؛ چه پارسیان هندوستان که خود تربیت شده و متمدن هستند خوب می‌دانند که ما تبعه ایرانیم و جز دولت ایران کسی را حق مداخله در حدود و حقوق ما نیست. یعنی دولت و آقا و رئیس و سرپرست ما فقط و فقط اعلیحضرت همایونی و دولت ایران و قانون مملکتی است. اما بدبختانه کثرت بیچارگی و جهالت ما و بی‌اطلاعی آن‌ها فرصت به دست نماینده اخیر آن‌ها، میستر اردشیرجی ایدلجی ریپورتر، داده... در ظرف ۲۳-۲۴ سال مدت مأموریت ایشان... در حدود و حقوق جماعت مداخله و حکومت نموده و بواسطه مداخلات غیر حقه ایشان هر روز در میان جماعت نفاق و دورنگی تولید می‌شود...^{۱۳۵}

این تعارض به درگیریهای پنهان تروریستی نیز کشیده شد. در یکسوی این جنگ خونین کمیته حقوقی یزد قرار داشت که نخستین اقدام آن قتل ماستر خدابخش (۱۳۳۶ ق.) و تهدید کیومرس وفادار بود، که منجر به خروج او از ایران شد، و در سوی دیگر کمیته مجازات. شرح این داستان، داستان واقعی نه ”افسانه“ و ”اوهام“ و ”قصه جن و پری“، به مجالی بیشتر نیازمند است.

احمد اشرف اظهارات ارتشبد سابق حسین فردوست درباره سر شاپور ریپورتر را ”توطئه‌پردازی“ و ”افسانه‌های شگفت‌انگیز“ می‌خواند و در این باره نه تنها هیچ استدلالی ارائه نمی‌دهد بلکه از ورود جدی به بحث نیز پرهیز می‌کند. و عجیب اینجاست که وی هیچ اشاره‌ای به اردشیر ریپورتر و وصیت‌نامه جنجالی او، و صحت و سقم این سند تاریخی، نمی‌کند؛ و حال آن‌که این سند می‌توانست برجسته‌ترین مصداق تحلیل او در زمینه بیماری توطئه‌پردازی ”ما ایرانیان“ باشد.

۶۱. نامه مورخ ۴ قوس ۱۳۳۷، نمره ۲۵۴۸ و ثوق‌الدوله ریاست وزرا به انجمن زردشتیان تهران. (تصویر سند در اختیار نگارنده است.)

۶۲. بیانیه مورخ تیرماه ۱۲۹۷ انجمن زردشتیان تهران. (تصویر سند در دست نگارنده است.)

امروزه، پس از پایان جنگ سرد، فضای مناسبی فراهم آمده تا پژوهشگران تاریخ معاصر با نقش شبکه‌های پنهانی در تحولات سیاسی بیش از گذشته آشنا شوند و بدینسان حیطه پژوهش تاریخی را به تحولات آشکار محدود نکنند. در نخستین سال‌های پس از فروپاشی اتحاد شوروی پرده از راز شبکه‌های پنهانی برداشته شد که از نخستین سال‌های دهه ۱۹۵۰ توسط سیا و ناتو در برخی کشورهای اروپایی سازمان یافته بود. اعترافات آندروئوتی، نخست‌وزیر وقت ایتالیا، درباره این شبکه شوک عظیمی بر افکار عمومی و محافل سیاسی غرب وارد ساخت. بی‌شک، از این پس مورخ تاریخ معاصر نمی‌تواند از کنار نقش این گونه شبکه‌های پنهان به سادگی بگذرد.

در اوایل ماه نوامبر ۱۹۹۰، در پی فشار حقوق‌دانان ایتالیا برای افشای راز ترورهای سیاسی ۲۰ ساله اخیر این کشور و ارائه یک سند سری به پارلمان ایتالیا، جولیو آندروئوتی مجبور شد در برابر مجلس به وجود یک سازمان سری در این کشور اعتراف کند. او در معرفی این سازمان گفت: «این شبکه مخفی متشکل از شهروندانی است که با وسواس خاص انتخاب و برای خرابکاری، تبلیغات و جنگ‌های چریکی آماده شده‌اند.» طبق اظهارات آندروئوتی، این شبکه، که به نام «گلادیو» خوانده می‌شد، از سال ۱۹۵۱ بمنظور مقابله با اشغال احتمالی قاره اروپا توسط اتحاد شوروی شکل گرفت و تا بدانجا گسترش یافت که «هم‌اکنون» هزاران زن و مرد ایتالیایی در آن به فعالیت مشغول‌اند. به گفته آندروئوتی، رهبر حزب دمکرات مسیحی که در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۹ معاون وزارت دفاع این کشور بود، این شبکه در کشورهای بلژیک، هلند و فرانسه نیز سازماندهی شده است. این شبکه تا بدانجا پنهان بود که حتی بتینو کراکسی، رهبر حزب سوسیالیست ایتالیا که در سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۹ نخست‌وزیر این کشور بود، از وجود آن اطلاع نداشت. به دنبال این حادثه، افشاگری‌های فراوانی صورت گرفت؛ از جمله ریچارد برنک، مأمور پیشین اطلاعاتی، اعلام کرد که «لژ فراماسونری P2 یک ساختار موازی ناتو بود و سازمان سیا ماهی ده میلیون دلار برای فعالیت آن می‌پرداخت.» لژ P2 کانونی است پنهان از نخبگان بلندپایه ایتالیا. یکی دو سال پیش از این حادثه گفته می‌شد در آن ۱۵۲ مقام بلندپایه دولتی و ۱۹۵ افسر عالی‌رتبه نظامی (از جمله ژنرال و دریاسالار) عضویت دارند. از دریاسالار توریسی^{۱۳۶} و

دریاسالار بیرندلی^{۱۳۷} (فرمانده نیروهای دریایی ناتو) به عنوان اعضای سازمان ماسونی فوق نام برده می‌شد.^{۱۳۸}

همچنین افشاگری‌هایی درباره رابطه لیچیو جلی،^{۱۳۹} استاد اعظم لژ P2، با شبکه گلا دیو و پرداخت کمک‌های مالی آمریکاییان به وی صورت گرفت.

برای بسیاری از ناظران سیاسی در ایتالیا کمترین شکی نیست که ”گلا دیاتورها“، تحت کنترل سازمان اطلاعات نظامی، بسیاری از عملیات تروریستی را که بین سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ در ایتالیا انجام گرفته است، رهبری یا تحریک یا سازماندهی کرده‌اند... یکی از ”گلا دیاتورها“های سابق در مصاحبه‌ای اعلام داشت: بر حسب شرایط ما تروریست‌های چپ یا راست افراطی را تحریک یا از عملیاتی منصرف می‌کردیم. از برپایی اعتصاب حمایت، یا به از هم پاشیدگی آن کمک می‌کردیم، حمله مسلحانه پلیس یا ارتش را سازمان می‌دادیم.^{۱۴۰}

فردوست در خاطرات خود به سازمانی مشابه اشاره کرده است. داده‌های ارزشمند و منحصر بفرد فردوست در این زمینه تشابه جدی این‌گونه فعالیتها را در ایران با ”سازمان گلا دیو“ نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که ”سازمان بی‌سیم“ مندرج در خاطرات فردوست جزئی از یک طرح جهانی ایجاد شبکه‌های پنهانی در دوران جنگ سرد بوده است. ”سازمان بی‌سیم“، که سرویس اطلاعاتی بریتانیا در ایران سازمان داد، مانند گلا دیوی ایتالیا و سازمان‌های مشابه پنهانی در اروپا، به جاسازی اسلحه و مهمات در نقاط مختلف کشور اشتغال داشت. فردوست می‌نویسد:

سازمان بی‌سیم یک سازمان کاملاً مخفی بود که انگلیسی‌ها بر اساس تجربیات نهضت مقاومت فرانسه به تدوین آئین‌نامه آن پرداخته و در مرحله اول در خاک انگلستان و ایرلند به تشکیل آن دست زده و سپس به ایجاد آن در برخی کشورهای مورد نظر پرداختند. این آئین‌نامه چنین بود که در شرایط صلح باید به تدریج خانه‌های امن در سراسر کشور، با پوشش بسیار بالا و در نهایت اختفا، تهیه شود. در هر خانه یک یا دو بی‌سیم بسیار قوی در جاسازی کاملاً مناسب و

64. Birindelli

65. Zamoisky, ibid, p. 14.

66. Licio Gelli

غیرقابل کشف مستقر شود. در هر خانه یک بی‌سیم چی ورزیده با خانواده‌اش در پوشش کاملاً موجه سکنی داده شود تا در طول سال‌ها در محیط خود کاملاً جا بیفتد. به تدریج در نقاط معین "دفینه"‌هایی شامل سکه طلا و اسلحه نیز پنهان شود. پس از اشغال کشور توسط نیروی دشمن این پایگاه‌های بی‌سیم به مراکز واحدهای مخفی ارتش آزادیبخش تبدیل می‌شود و هر واحد می‌تواند با دسترسی به دفینه‌ها، که نقشه آن از مرکز اطلاع داده می‌شود، امکانات مالی و تسلیحاتی خود را تامین کند و به عملیات پارتیزانی دست زند و در عین حال از طریق بی‌سیم فعالیت اطلاعاتی بالایی را انجام دهد.^{۱۴۱}

این توضیحات روشن می‌کند که شبکه گلا دیو در ایتالیا، و شبکه‌های مشابه در سایر کشورهای جهان، یک واقعیت جدی تاریخی است. و نیز این واقعیت پژوهشگر تاریخ معاصر را متوجه می‌سازد که پیش‌نمونه‌های این‌گونه شبکه‌ها را در گذشته، در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، نیز می‌توان ردیابی کرد و نقش آنان را در تحولات سیاسی کاوید. اینها همه واقعیت‌های دنیای معاصر است. ترسیم این واقعیت‌ها نباید "شگفت‌انگیز" جلوه کند؛ شگفتی در این است که ما بر این واقعیت‌ها چشم بندیم و از پذیرفتن آن سر باز زنیم و "شگفت‌انگیزتر" این‌که ما توجه به این پدیده‌ها را به پارانوای سیاسی منتسب کنیم!

پیتر رایت در خاطرات خود از توجه لرد ویکتور روچیلد به تولید نوع خاصی از گریس در آزمایشگاههای مجتمع نفتی رویال داچ شل، که برای پنهان کردن اسلحه در زیر خاک به مدت طولانی کاربرد دارد، سخن می‌گوید. زمان تولید این نوع گریس با زمان ایجاد شبکه‌های سری در اروپا و ایران مقارن است. انطباق این داده‌ها روشن می‌کند که استفاده وسیع سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا از این ماده به چه منظور بوده و طراحان این ماجرا چه کسانی بوده‌اند. پیتر رایت می‌نویسد:

روچیلد پیشنهاد کرد برخی از واحدهای تحقیقاتی و آزمایشگاه‌های زیر نظر خود را [در مجتمع رویال داچ شل] در اختیار MI-5 قرار دهد و کار روی چند موضوع فنی مختلف، از جمله تولید یک نوع گریس ویژه برای حفظ ابزاری که

باید مدتها زیر خاک مخفی بماند، را شروع کند. گریس مورد نظر خیلی زود تهیه شد و MI-5 و MI-6 در موارد زیادی از آن استفاده می‌کردند.^{۱۴۲}

لرد ویکتور روچیلد همان کسی است که در ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ارتباطات وی با شاپور ریپورتر شرح داده شده؛ شرحی که برای آقای احمد اشرف <افسانه‌های شگفت> جلوه کرده است!

ویکتور روچیلد، که در مارس ۱۹۹۰ درگذشت،^{۱۴۳} نیز ”افسانه“ و قصه ”جن و پری“ نیست؛ شخصیتی است واقعی که در همین زمین و در همین زمانه می‌زیست. لرد روچیلد در دولت ادوارد هیث ستاد مرکزی بررسی سیاست‌های دولت بریتانیا (CPRS) را پایه گذارد؛ نهادی از اندیشمندان برجسته جوان که تنها در دوران ریاست روچیلد در اوج درخشش بود؛ پس از کناره‌گیری او به انحطاط گرایید و سرانجام منحل شد. توصیفی که از لرد روچیلد ارائه می‌شود، او را بمثابة شخصیتی برجسته و استثنایی جلوه‌گر می‌سازد که در عین حفظ استقلال خود مغز متفکر و هدایتگر دولت هیث بود. بیهوده نیست که مجمع فوق بطور ساده ”Think Tank“ (مخزن اندیشه) نامیده می‌شد. تمامی درهای وایت‌هال (کاخ نخست وزیری انگلیس) همواره به روی روچیلد گشوده بود. یادداشت‌های او با حروف و پوشش قرمز عرضه می‌شد تا به سادگی از مکاتبات اداری متعارف قابل تمیز باشد.^{۱۴۴}

اعتبار، و به تبع آن نفوذ، روچیلد در میان دولتمردان طراز اول دنیای غرب تا بدان حد است که مارگارت تاچر از او به عنوان کسی که <بیشترین احترام> را برایش قایل است یاد می‌کند.^{۱۴۵} پیتر رایت درباره روچیلد چنین می‌نویسد:

در سال ۱۹۵۸... هالیس [سر راجر هالیس رئیس وقت MI-5] مرا با مردی به نام ویکتور روچیلد آشنا کرد که برای پیشرفت کار سرویس و مدرن کردن آن خدماتی بیش از حد انجام داد... من شک دارم در زندگی با شخص دیگری، که به اندازه ویکتور روچیلد مرا تحت تأثیر قرار داده باشد، برخورد کرده باشم. او یک دانشمند برجسته، عضو آکادمی سلطنتی، متخصص گیاه‌شناسی و

۶۹ پیتر رایت، همان مأخذ، ص ۱۸۶.

70. “Nigel West” [Rupert Allason], *The Faber Book of Espionage*, London: faber & faber, 1995, p. 196.

71. John Campbell, *Edward Heath, A Biography*, London: Jonathan Cape, 1993, pp. 317-325.

72. Margaret Thatcher, *The Downing Street Years*, London: HarperCollins, 1993, p. 646.

جانورشناسی و یک کارشناس برجسته در مطالعات مربوط به شناخت ساختمان اسیرماتوزوئید بود. اما او خیلی بیشتر، بیش از یک دانشمند صرف، بود. میزان تماسها و آشنایی او در سیاست، در امور اطلاعاتی، با بانکداران، با غیرنظامیان دولتی، و با خارجیان شگفت‌انگیز بود. هیچ موضوعی در انگلیس وجود نداشت که از چشمان تیزبین او مخفی بماند... به زودی دریافتیم که او علاقه‌ای مفرط به دنیای پر از دسیسه جاسوسی و عملیات مخفی دارد...^{۱۴۶}

پیتر رایت در خاطراتش از تیم سه نفره لرد ویکتور روچیلد، سر دیک وایت و سر شاپور ریپورتر نیز سخن گفته است. او می‌نویسد:

[ویکتور روچیلد] با استفاده از دوستی‌اش با شاه ایران و اداره برخی از عوامل جاسوسی در خاورمیانه، که آن‌ها را بطور شخصی و برای دیک وایت کنترل می‌کرد... مانند سر ریپورتر که رل تعیین‌کننده‌ای در عملیات خاورمیانه‌ای MI-6 در سال‌های دهه ۱۹۵۰ داشت، روابط خود را با دستگاه اطلاعاتی انگلستان حفظ می‌کرد... یک بار دیگر ویکتور و دیک وایت درون هیئت دولت تیمی تشکیل دادند... آن‌ها توان خود را روی هم گذاشتند تا سازمان اطلاعاتی انگلستان را به بالاترین حد ترقی‌اش در دوران پس از جنگ [جهانی دوم] برسانند.^{۱۴۷}

در آرشیوهای ایرانی اسناد متعددی موجود است که رابطه نزدیک لرد ویکتور روچیلد، و همسرش (ترزا مایور)، و سر دیک وایت (رئیس وقت MI-6) را با سر شاپور ریپورتر و نیز رابطه صمیمانه آنان را با امیر اسدالله علم مسجل می‌سازد. از جمله این اسناد، و فقط به عنوان نمونه، به موارد زیرین می‌توان اشاره کرد:

۱. کارت دعوت لرد ویکتور روچیلد برای شاپور ریپورتر بمنظور شرکت در یک میهمانی کاملاً خصوصی با حضور روچیلد و همسرش، سر دیک وایت و همسرش، شاپور ریپورتر و همسرش و چهار نفر دیگر در ۱۱ نوامبر ۱۹۶۹ به افتخار شاپور ریپورتر. محل برگزاری میهمانی رستوران Mirabelle لندن است.^{۱۴۸}
۲. تلگراف تبریک ویکتور و تس روچیلد (ترزا مایور) به شاپور ریپورتر بمناسبت دریافت نشان شوالیه‌گری.^{۱۴۹}

۷۳. پیتر رایت، همان مأخذ، صص ۱۸۵-۱۸۶.

۷۴. همان مأخذ، صص ۵۳۶-۵۳۷.

۷۵. تهران، مرکز اسناد موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، سند شماره ۱۲-۱۲۹/۲۹ الف.

۷۶. همانجا، سند شماره ۳۹-۱۲۹/۲۹ الف.

۳. تلگراف ویکتور روچیلد از لندن به شاپور ریپورتر در تهران بمنظور دعوت از اسدالله علم برای شکار.^{۱۵۰}

۴. نامه دوستانه مورخ ۵ دسامبر ۱۹۷۲ ویکتور روچیلد به شاپور ریپورتر و تشکر از او به مناسبت میهمان‌نوازی‌ها و همکاری‌هایش در سفر به ایران به همراه یاکوب روچیلد پسرش (لرد روچیلد کنونی).^{۱۵۱}

و بالاخره، در همین زمینه ارائه دو سند دیگر شاید تصویری جامع‌تر به دست دهد: نخست، عکس حسنعلی منصور که نامبرده با دستخط خود آن را چنین به شاپور ریپورتر اهدا نموده: «تقدیم به دوست عزیز و استاد و راهنمای خودم شاپور ریپورتر- حسنعلی منصور (امضا)- تهران- ۱۳۴۰.۱۵۲»

دوم، نامه مورخ ۲۲ بهمن ۱۳۵۳ اردشیر زاهدی به شاپور ریپورتر. اردشیر زاهدی می‌نویسد:

از محبت و ژانسی‌س [لطفی] که به من کردی ممنون هستم و امیدوارم در مقابل شخصیتی که سایه خدای من است و عزیزتر از جان من است لیاقت کار را داشته باشم.^{۱۵۳}

چنان‌که عبارت نشان می‌دهد، منظور اردشیر زاهدی، سفیر ایران در واشنگتن و داماد پیشین شاه، تشکر از توصیه‌ای است که شاپورجی به سود وی به محمد رضا پهلوی کرده است. آیا این دو سند ما را به این نتیجه رهنمون نمی‌کند که نفوذ و اقتدار شاپور ریپورتر در دربار پهلوی بیش از حسنعلی منصور و اردشیر زاهدی بود؟

توجه به ”توطئه“ کانون‌های پنهان قدرت، زرسالاران مقتدر و جهانوطنی که در باشگاه‌ها و محافل در بسته خویش گرد آمده‌اند و با اهرم نیرومند مالی خود بر مقدرات جهان امروزین چنگ انداخته‌اند، یک پارانوای ایرانی نیست؛ جهانی است. ”جهان سومی“ نیست، ”غربی“ نیز هست. این توجه می‌تواند معقول و مستدل باشد و می‌تواند راه اغراق ببیماید و به انواع توهم‌ها آلوده شود؛ ولی این و هم‌آلودگی را نمی‌توان دلیلی بر واهی بودن بنیادهای عینی این توجه دانست. آنچه این تصویر را به و هم می‌آلاید عدم امکان دستیابی به حریم بسته این کانون‌ها، عدم امکان دستیابی به اسناد پنهان و

۷۷. همانجا، سند شماره ۳۷-۱۲۹/۲۹ الف.

۷۸. همانجا، سند شماره ۱۵-۱۲۹/۲۹ الف.

۷۹. همانجا، واحد عکس، شماره ۱۹۷۷ ب ۱.

۸۰. همانجا، سند شماره ۸-۱۲۹/۲۷۱ الف.

فقدان تک‌نگاری‌های جدی پژوهشی در این حوزه است. به عبارت دیگر، موضوع تحقیق به‌گونه‌ای است که لاجرم راه را برای فرضیه‌سازی، گاه در حد تخیل و پنداربافی صرف، هموار می‌کند. ولی آیا این دلیل موجهی است که ما نفس وجود پلوتوکراسی مقتدر حاکم بر جهان معاصر را نفی کنیم و منکر تأثیر شبکه‌های جهانی سلطه آنان شویم؟

در نیمه دوم سده نوزدهم روچیلدها در غرب و ساسون‌ها در شرق با ایجاد امپراتوری مالی جهانوطنی خویش و با دسیسه‌های پیچیده مالی و سیاسی، که راه را برای گسترش اقتدار آنان هموار می‌ساخت، به موضوع انواع افسانه‌پردازی‌های وهم‌آلود بدل شدند. گذشت زمان لازم بود تا این پدیده را از اغراق‌ها و افسانه‌ها بپیراید و چهره واقعی آنان را به تاریخ عرضه کند. ولی امروزه نیز نقش تاریخی روچیلدها و ساسون‌ها همچنان یگانه است و پیرایش آن از توهّمات ذره‌ای از عظمت این آمیزه دسیسه و قدرت سیاسی و مالی نکاسته است. امروزه روچیلدها و ساسون‌ها ”افسانه“ نیستند، موجوداتی زمینی هستند که پژوهشگر تاریخ معاصر می‌تواند دامنه اقتدار آنان را بررسی کند و ”واقعیت“ را از ”توهم“ تفکیک نماید. امروزه، اسناد بر برخی از ”افسانه“های گذشته مَهر تأیید می‌زند و اهمیت پدیده فوق را تا بدان حد اثبات می‌کند که پل جانسون در کتاب یک‌هزار صفحه‌ای و ارزشمند خود درباره پیدایش تمدن جدید غرب عملیات پیچیده مالی روچیلدها را عامل کلیدی در پیدایش دنیای نوین^{۸۱} می‌خواند.

تاریخننگاری اروپا توجه به نقش کانون‌های پنهان قدرت در نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم را به‌تازگی آغازیده است. کتاب آنتونی الفری درباره محفل خصوصی ادوارد هفتم از این‌گونه است. الفری این کتاب را بر پایه اسناد فراوان، از جمله اسناد خصوصی خاندان سلطنتی و ملکه بریتانیا، تهیه کرده است. کتاب الفری یک پژوهش معتبر و بی‌طرفانه محسوب می‌شود و از هرگونه شائبه یهودستیزی به دور است؛ تا بدانجا که در فرهنگ بیوگرافی یهود از آن به عنوان منبع استفاده شده است.^{۸۲}

81. Paul Johnson, *The Birth of Modern, World Society 1815-1830*, London: Phoenix, 1992, p. 851.

82. Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, Israel: Jerusalem Publishing House, 1991, p. 457.

ادوارد آلبرت (۱۸۴۱-۱۹۱۰) در سال ۱۸۵۹ پرنس ولز (ولیعهد) شد و در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۱، بعد از مرگ مادرش، ملکه ویکتوریا، در سن ۵۹ سالگی با نام ادوارد هفتم به تخت نشست و ۹ سال سلطنت کرد. گاه از ادوارد هفتم به عنوان نمونه‌ای از یک پادشاه مشروطه یاد می‌شود که در مسائل دولتی کمتر مداخله می‌کرد.^{۱۵۶} پژوهش الفری این ادعا را نقض می‌کند. یکی از صدراعظم‌های پیشین آلمان گفته بود: ادوارد هفتم حرّبت چشمگیری به هر آدم پولدار دارد. ادوارد، که به پول علاقه‌ای شگفت داشت، دوستان خود را از میان «ماجرایان تجاری و سرمایه‌گذاران» برمی‌گزید.^{۱۵۷}

پرنس ادوارد در دوران طولانی ولایتعهدی برای خود درباری داشت که ثروتمندترین شخصیت‌های مالی جهان آن روز در آن گرد آمده بودند. در این دربار دوستان یهودی ادوارد جایگاه درجه اول داشتند. به‌نوشته آنتونی الفری، برخی از صمیمی‌ترین دوستان ادوارد عبارت بودند از: ناتانیل روچیلد (اولین لرد یهودی بریتانیا)، ساسون‌ها (معروف به روچیلدهای شرق)، بارون موریس هرش و سرارنست کاسل.

به‌نوشته الفری، درآمد سالیانه ولیعهد (ادوارد) کفاف زندگی مسرفانه و پرخرج او را نمی‌داد. ادوارد زمانی که به سن بلوغ رسید، بطور رسمی تنها ۶۰ هزار پوند درآمد سالیانه داشت، در حالیکه در سال ۱۸۷۰ برای تعمیر کاخ خود ۸۰ هزار پوند خرج کرد. چهار سال بعد (۱۸۷۴) شایعاتی در مطبوعات بازتاب یافت که گویا پرنس ولز ۶۰۰ هزار پوند بدهکار است و تنها به کمک برادران روچیلد است که زندگی می‌کند.^{۱۵۸}

ادوارد در ۱۹ سالگی (۱۸۶۱) در کمبریج با ناتانیل (بعدها اولین لرد روچیلد انگلیس و دوست لرد راندولف چرچیل)، آلفرد و لئوپولد روچیلد، سه پسر بارون لیونل روچیلد، آشنا شد. آنان با ثروت افسانه‌ای خود، که موضوع طنزهای مردم بود، در حوالی کاخ ویندزور می‌زیستند. ادوارد پس از یک روز شکار با آنان چنان شیفته این سه برادر شد که به خانه‌شان رفت و با سرآنتونی روچیلد، عموی آنان، آشنا شد. (پدر آنها، بارون لیونل روچیلد، در این زمان رئیس بانک لندن بود و در اکتون می‌زیست). سر آنتونی دو دختر زیبا در خانه داشت که کمی از ادوارد کوچکتر بودند. پرنس در خانه روچیلدها ماند، با دختران رقصید و آنان را به کاخ خود دعوت کرد. این سرآغاز

83. *Encyclopedia Americana*, 1985, Vol. 9, p. 745.

84. Allfrey, *ibid*, p. 23.

85. *ibid*, pp. 24-25.

دوستی ادوارد با خانواده روچیلد است که تا پایان عمر او تداوم داشت. سر آنتونی به زودی مشاور مالی ادوارد شد.^{۱۵۹}

سال ۱۸۷۵ سرآغاز صمیمیت ادوارد با ساسون‌ها شمرده می‌شود. در این زمان، ولیعهد ۳۵ ساله سفری به هندوستان کرد و در بمبئی سر آلبرت (عبدالله) ساسون با پذیرایی باشکوه خود ادوارد را شیفته نمود.^{۱۶۰} الفری درباره ساسونها شرحی مبسوط به دست می‌دهد، تجارت تریاک و پنبه را به عنوان منبع انباشت ثروت انبوه‌شان ذکر می‌کند و از آنان به عنوان «سلطان تجارت شرق» نام می‌برد.

الیاس، بسر دوم دیوید ساسون، پیش از سال ۱۸۵۹ در بندر شانگهای مستقر شد. در سال‌های بعد تمامی خانواده ساسون در سواحل چین مستقر شدند و از نخستین تجاری بودند که پس از بازشدن درهای ژاپن به این کشور راه یافتند. در زمان جنگ داخلی آمریکا و قطع صادرات پنبه این کشور، ساسونها به صدور پنبه شرق به انگلیس پرداختند و بدینسان نقش خود را به عنوان «سلطان تجارت شرق» تثبیت کردند.^{۱۶۱}

با بازگشایی کانال سوئز، امپراتوری بریتانیا با اعطای نشان شوالیه‌گری و عنوان شهروندی لندن [به عبدالله ساسون] برتری آنان را در شرق به رسمیت شناخت.^{۱۶۲}

به‌نوشته الفری، خانواده ساسون از دهه ۱۸۵۰ در محلات اعیانی لندن دارای خانه بودند. روبن ساسون و ساسون دیوید ساسون در لندن مستقر بودند؛ در کلوپ اشرافی لندن، کلوپ مارلبورو، عضویت داشتند و چهره آشنای آن به شمار می‌رفتند. آرتور آبراهام ساسون از بنیانگذاران بانک هنگ‌کنگ و شانگهای بود. او در سال ۱۸۷۳ با دختر یکی از اعیان یهودی انگلیس ازدواج کرد و همسر زیبایی وی، با «الماس‌های خیره‌کننده‌اش»، یکی از معروفترین برگزارکنندگان میهمانی‌های باشکوه لندن بود. خواهر زن آرتور ساسون مدتی بعد، در ژانویه ۱۸۸۱، با لئوپولد روچیلد ازدواج کرد. پرنس ولز (ادوارد) در این مراسم حضور داشت. آنان با پرنس ولز، لرد روزبری (شوهر حنا روچیلد و نخست وزیر انگلیس در سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۵) و لئوپولد روچیلد دوست صمیمی بودند.^{۱۶۳}

86. ibid, pp. 9-10.

87. ibid, p. 10.

88. ibid, pp. 50-51.

89. ibid, p. 10.

90. ibid, pp. 52- 56.

پیوند ساسون‌ها و روچیلدها بعدها مستحکم‌تر شد. در اکتبر ۱۸۸۷، ادوارد ساسون، تنها پسر و وارث سر آلبرت، با الن، دختر بارون گوستاو روچیلد پاریس، ازدواج کرد و ۹ سال بعد نوه آلبرت با نوه گوستاو روچیلد ازدواج نمود.

در تابستان ۱۸۸۹، ناصرالدین‌شاه میهمان ویکتوریا، ملکه انگلیس، بود و ملکه میهماننداری او را به ادوارد و دوستانش واگذار کرد.^{۱۶۴} در این سفر، بار اصلی پذیرایی از پادشاه ایران به دوش آلفرد و فردیناند روچیلد بود. به‌نوشته الفری، اکنون، سر آلبرت ساسون، که پیر و سالخورده بود، خود حکمران یک امپراتوری شرقی محسوب می‌شد. او در کنار ادوارد در انتظار ورود شاه ایران نشست. شاه در لندن برای شام میهمان روزیری‌ها (کنت و کنتس / حنا روچیلد) بود و فردای آن روز آلبرت او را به نهار دعوت کرد. الفری معتقد است که توجه آلبرت ساسون به شاه ایران یک مسئله اخلاقی نبود.

ایران به درستی هم حوزه منافع کمپانی ساسون بود و هم حوزه منافع امپراتوری بریتانیا؛ این کشور حایلی بود در میان هند بریتانیا و امپراتوری توسعه‌جوی روسیه... ثبات سیاسی در ایران و افزایش نفوذ بریتانیا توأماً باید با یک تدبیر تأمین می‌شد.

«بازوی مالی» این تدبیر تأسیس بانک شاهی ایران بود. این اقدام بر پایه طرح سر هنری دراموند ولف، سفیر بریتانیا در تهران، تحقق یافت و سر آلبرت ساسون به این خاطر به مقام لردی رسید.^{۱۶۵}

این تصویری است از رهبران یک شبکه جهانوطن که تمامی جهان را در زیر پوشش نفوذ مالی و سیاسی خود داشتند. این شبکه در فراماسونری جهانی نیز نقش درجه اول داشت. توجه کنیم که ادوارد هفتم در مقام ولیعهدی به مدت ۲۷ سال رهبر ماسونهای بریتانیا بود.^{۱۶۶} آیا و هم‌آلود بودن این تصویر در گذشته می‌توانست دلیلی معقول برای نفی وجود آن باشد؟!

آقای اشرف به درستی می‌نویسد:

91. ibid, p. 50.

92. ibid, pp. 56- 58.

93. F. M. Gratton, Robt. S. Ivy, *The History of Freemasonry in Shanghai and Northern China*, Tientsin: 1913, p. 231.

مهم‌ترین عامل در اشاعه توهم توطئه عامل عینی یعنی تجربه توطئه واقعی است. بنظر ما هیچ یک از کشورهای خاورمیانه جز ایران شرایط نیمه‌استعماری را تجربه نکرده‌اند. در شرایط نیمه‌استعماری، که دو قدرت استعماری به رقابت با یکدیگر می‌پردازند و بر علیه یکدیگر هم توطئه‌چینی و هم توطئه‌پردازی می‌کنند، زمینه مساعد برای پرورش توهم توطئه فراهم می‌شود.^{۱۶۷}

با این توضیح گمان می‌رود که وجود و اهمیت عامل ”توطئه“ و نقش خاص و برجسته آن در تحولات معاصر ایران مورد تأیید آقای اشرف باشد؛ تا بدان حد که وضع این کشور را از سایر کشورهای خاورمیانه متمایز می‌کند. با حضور چنین عامل نیرومندی، انتساب بیماری ”توهم توطئه“ به ایرانیان و برجسته کردن برخی گزاف‌ها و اغراق‌ها و ساده‌اندیشی‌ها و تحلیل‌های عامیانه، که در هر فرهنگ ملی دیگر نیز کم و بیش یافت می‌شود، و بالاتر از آن ریشه‌یابی این ”بیماری“ در اساطیر باستانی و ”توطئه‌انیران علیه ایران“ و ”توطئه‌های شرق و غرب علیه ایرج“ و انتساب آن به ”روح ملی“ و غیره و غیره کم لطفی جلوه می‌کند.

آیا پدیده‌ای به نام ”توهم توطئه“، با همان مختصات که ارائه می‌شود، در فرهنگ سیاسی ایران، و به تبع آن در تاریخنگاری معاصر ایران، وجود دارد؟ پاسخ قطعی چنین است: آری، وجود دارد! و دقیقاً همین نگرش‌های سطحی و وهم‌آلود و پارانویایی است که راه را برای افراطی دیگر هموار می‌کند؛ دیدگاهی که با تمسک به نگرش‌های غیردقیق و سطحی در عمل، در ذکر مصداق‌ها نه در طرح مسئله، منکر هرگونه نقش موثر قانون‌های مداخله‌گر و سلطه‌جوی خارجی در تحولات معاصر ایران است. درواقع، بدون وجود دیدگاهی که در فرهنگ سیاسی ایران به طنز ”دیدگاه دایی‌جان ناپلئونی“ نام گرفته این سوءبرداشت و نگرش افراطی نمی‌توانست زمینه‌ای برای اشاعه و رشد بیابد.

تاریخنگاری معاصر ایران هنوز در آغاز راه است و تا ترسیم یک تصویر واقع‌گرایانه و همه‌جانبه از حوادث دو سده اخیر راهی دراز در پیش دارد. پیراستن تصاویر رایج تاریخی از اوهام و پندارهای یکجانبه و سطحی از نیازهای نخستین طی این راه است. تاریخنگاری معاصر ایران نمی‌تواند و نباید در تبیین تحولات تاریخی به یک عامل بسنده کند، بلکه باید بکوشد تا تصویری جامع از فرایند تکوین پدیده‌های تاریخی، با در نظر

گرفتن نقش تمامی عوامل و زمینه‌های داخلی و خارجی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی - تمدنی، به دست دهد. در این میانه، باید توجه داشته باشیم که تاریخ معاصر ایران، به دلیل رقابت کانون‌های قدرت جهانی در عصر توسعه‌طلبی امپریالیستی و جایگاه ژئوپولتیک ویژه ایران در خط مقدم این تعارض‌ها و رقابت‌ها، یکی از مهم‌ترین عرصه‌های حضور و چالش و نفوذ این کانون‌ها بوده است. بنابراین، تاریخنگاری معاصر ایران، در عین تلاش برای پرهیز از اوهاام و یکسونگری‌ها، نمی‌تواند و نباید از اهمیت جدی و گاه تعیین‌کننده نقش کانون‌های خارجی و کانون‌های داخلی مرتبط با آنان و تاثیر آن در سازوکار تحولات معاصر غفلت کند. در این تلاش پژوهشی، اگر تاریخنگاری معاصر ایران به بهانه پرهیز از ”نظریه توطئه“ به دام الگوی عامیانه ”دو عاملی“ بیفتد و فرایند بغرنج پویش جامعه ایرانی را به شکلی مطلق‌گرایانه به دو بخش ”داخلی“ و ”خارجی“ تقسیم کند و برای یافتن ”متهم اصلی“ ناکامی‌ها و عقب‌ماندگی‌های جامعه به چالشی ارزشی در غلطد بی‌شک عقیم خواهد بود و در تحقق کارکرد خویش ناکام خواهد ماند.

آقای دکتر سروش می‌نویسد:

چرا فقط می‌گردیم تا توطئه گرانی را پیدا کنیم و همه تقصیرها را به گردن‌شان بیفکنیم؟ گیریم که فراماسونها فعال بودند؛ اما چرا کارشان گرفت و رخنه و رسوخ در امور پیدا کردند؟^{۱۶۸}

این سخن را اگر بدینگونه تأویل کنیم که در تبیین پدیده‌های اجتماعی نباید تنها به دنبال نقش ”توطئه‌گران“ بود و به زمینه‌ها و علل متعدد تکوین آن پدیده نیز باید توجه کرد، پذیرفتنی است. ولی این سخن را به‌گونه‌ای دیگر نیز می‌توان فهمید: ”همه تقصیرها را نباید به گردن توطئه‌گران انداخت و خود را تبرئه کرد.“ به عبارت دیگر، در این ”تقصیر تاریخی“ ما نیز ”مقصریم“ یا ”تقصیر اصلی“ از ماست! چنین رویکردی به پژوهش تاریخی از بیخ و بن خطاست. در تبیین واقعیت تاریخی، محقق به دنبال یافتن ”مقصر“ و ”گناهکار“ و ”متهم اصلی“ نیست؛ اعم از این که خودی باشد یا بیگانه. حادثه‌ای در گذشته رخ داده و این رخداد ثمره صدها و هزاران عامل بوده است. در مسئله رابطه قدرت‌های غربی و کشورهای تحت‌سلطه نیز چنین است. ملت‌هایی، که فقط ”ما ایرانیان“ یا فقط ما مسلمانان نبوده‌ایم، به دلایل عدیده در یک بُرهه از تاریخ

بشری در موضع انحطاط و ضعف قرار گرفتند و قدرت‌هایی، به دلایل عدیده، در موضع قدرت و سلطه‌جویی، طبیعی است که گروه اول منکوب و مقهور گروه دوم شدند و طبیعی است که در این تحول ”گناه“ و ”تقصیری“ نیز مرتکب نشدند. از چنین رویکردی نمی‌توانیم توقع روشنگری تحولات عینی گذشته و یافتن علل و چگونگی فرایندها و پدیده‌های تاریخی را داشته باشیم.

یک پژوهشگر ایرانی در بررسی وضع کنونی جامعه ایران می‌نویسد:

مورد دیگری که باید در بررسی جامعه مدنی ایران امروز به آن توجه داشت نقش مهم روشنفکران مذهبی و برخی روشنفکران لائیک است. هر دو این گروه‌ها با دیدگاه‌های جدید و تفکرات عمیق در جهت توسعه جامعه مدنی تلاش می‌کنند. اینان بطور محسوسی از توصیفات پیش پا افتاده و نظریات توطئه دوری می‌جویند.^{۹۶}

این گفته را به دو گونه می‌توان فهمید: اگر منظور پرهیز از تحلیل‌های بسیط، جابازی با بدیل‌های سیاه و سفید^{۹۷} و <توصیفات پیش پا افتاده> باشد، این قطعاً پدیده‌ای مثبت است. ولی اگر این مفهوم صحیح به ابزاری تبلیغی برای ترویج نوعی دیگر از مطلق‌گرایی بدل شود قطعاً پدیده‌ای منفی است.

گرایش به نادیده گرفتن عامل ”توطئه“، اگر به دخالت قدرت‌های خارجی تعبیر شود، در تاریخنگاری معاصر نمی‌تواند به عنوان نوعی ”ارزش“ توصیه شود. نتیجه چنین رویکردی بازنگری در تحولات دو سده اخیر ایران بر بنیاد نادیده یا کم اثر انگاشتن نقش قدرت‌ها و کانون‌های خارجی خواهد بود که در نهایت منشاء تمامی تحولات را صرفاً به سازوکارهای درونی جامعه ایرانی نسبت می‌دهد. این نگرش یکسویه خواهد بود و به ارائه تصویری مقلوب از تحولات تاریخ معاصر ایران خواهد انجامید. بازسازی تاریخ

۹۶. هوشنگ امیراحمدی، ”درآمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز“، *ایران فردا*، سال پنجم، شماره ۲۷، مهر ۱۳۷۵، ص ۱۲.

۹۷. هوشنگ امیراحمدی، ”درآمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز“، *ایران فردا*، سال پنجم، شماره ۲۸، آبان ۱۳۷۵، ص ۱۷.

معاصر بر مبنای این رویکرد الزاماً با واقعیت‌ها همخوان نیست و تنها نگاه روانی گذرای یک مقطع تاریخی است که بر گذشته تحمیل می‌شود.^{۹۸}

۹۸. برای نمونه، تصویر نوی که شاهرخ مسکوب از رضا شاه یافته قابل تعمق است. بنگرید به: شاهرخ مسکوب، *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع*، تهران: نشر فرزانه روز، ۱۳۷۳؛ و نیز به نقد آن: محمد بهارلو، ”حکایت ادبیات و سرگذشت رضاخان“، *دنیای سخن*، سال یازدهم، شماره ۷۰، مهر و آبان ۱۳۷۵، صص ۴۴-۴۸.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library